18 Tafsir Surah Al-Kahaf

Tafsir Kashfalasrar Wa Uddatulabraar

Li Rasheeduddin AlMeybodi

18- سورة الكهف- مكية

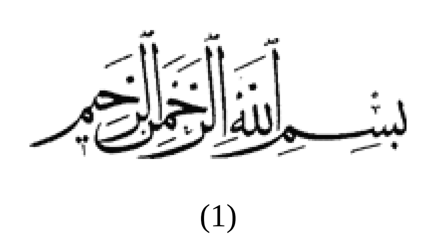
تفسير كشف الاسرار و عدة الابرار

رشيدالدين الميبدوي

تحقيق علي اصغر حكمت
بسعي زهراءَ الخالوئي

Page prepared for easy on-line reading by

Muhammad Umar Chand



(1)

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَىٰ عَبْدِهِ الْكِتَابَ وَلَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجًا ۜ {1}
قَيِّمًا لِيُنْذِرَ بَأْسًا شَدِيدًا مِنْ لَدُنْهُ وَيُبَشِّرَ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا حَسَنًا {2}
مَاكِثِينَ فِيهِ أَبَدًا {3}
وَيُنْذِرَ الَّذِينَ قَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا {4}
مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ وَلَا لِآبَائِهِمْ ۚ كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ ۚ إِنْ يَقُولُونَ إِلَّا كَذِبًا {5}
فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ عَلَىٰ آثَارِهِمْ إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهَٰذَا الْحَدِيثِ أَسَفًا {6}
إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَهَا لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا {7}
وَإِنَّا لَجَاعِلُونَ مَا عَلَيْهَا صَعِيدًا جُرُزًا {8}
أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا {9}
إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ إِلَى الْكَهْفِ فَقَالُوا رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا {10}
فَضَرَبْنَا عَلَىٰ آذَانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَدًا {11}
ثُمَّ بَعَثْنَاهُمْ لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصَىٰ لِمَا لَبِثُوا أَمَدًا {12}

1 النوبة الاولى

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

«الْحَمْدُ لِلَّهِ» ثناء بسزاء اللَّه را، «الَّذِي أَنْزَلَ عَلى عَبْدِهِ الْكِتابَ» آن خداى كه فرو فرستاد بر رهى خويش اين قرآن، «وَ لَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجاً (1)» و آن را هيچ كژى نكرد.

«قَيِّماً» نامه‌اى راست، روشن، پاينده، «لِيُنْذِرَ بَأْساً شَدِيداً مِنْ لَدُنْهُ» تا بيم نمايى بگرفتنى سخت از نزديك او، «وَ يُبَشِّرَ الْمُؤْمِنِينَ» و بشارت دهاد گرويدگان را، «الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحاتِ» ايشان كه نيكيها مى‌كنند، «أَنَّ لَهُمْ أَجْراً حَسَناً (2)» كه ايشانراست مزدى نيكو.

«ماكِثِينَ فِيهِ أَبَداً (3)» و ايشان در آن بدرنگ جاودان.

«وَ يُنْذِرَ الَّذِينَ قالُوا» و بيم نمايد ايشان را كه گفتند،

«اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَداً (4)» كه اللَّه تعالى فرزندى گرفت.

«ما لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ» ايشان را بآن سخن هيچ دانش نه،

«وَ لا لِآبائِهِمْ» و نه پدران ايشان را،

«كَبُرَتْ كَلِمَةً» آن گفت كه ايشان گفتند چه بزرگ سخنى است،

«تَخْرُجُ مِنْ أَفْواهِهِمْ» كه بيرون مى‌آيد از دهنهاى ايشان، «إِنْ يَقُولُونَ إِلَّا كَذِباً (5)» نمى‌گويند مگر دروغى.

«فَلَعَلَّكَ باخِعٌ نَفْسَكَ» مگر كه خويشتن را بخواهى كشت، «عَلى آثارِهِمْ» از بهر ايشان،

«إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهذَا الْحَدِيثِ» اگر ايشان بنگروند باين سخن،

«أَسَفاً (6)» از اندوه.

«إِنَّا جَعَلْنا ما عَلَى الْأَرْضِ» ما آفريديم هر چه بر زمين از كس و از چيز، «زِينَةً لَها» آرايش آن را،

«لِنَبْلُوَهُمْ» تا بيازمائيم ايشان را،

«أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا (7)» كه كيست از ايشان نيكوكارتر.

«وَ إِنَّا لَجاعِلُونَ ما عَلَيْها» و ما هر چه برين زمين است خواهيم كرد آن را،

«صَعِيداً جُرُزاً (8)» ناهمونى سخت بى بنا و بى نبات.
«أَمْ حَسِبْتَ» مى‌پندارى، «أَنَّ أَصْحابَ الْكَهْفِ وَ الرَّقِيمِ» كه مردمان آن غار و آن ديه،
«كانُوا مِنْ آياتِنا عَجَباً (9)» از شگفتهاى كارهاى ما شگفتى بود.
«إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ إِلَى الْكَهْفِ» آن گه كه باز شد آن جوانى چند با آن كهف،
«فَقالُوا رَبَّنا» و گفتند خداوند ما،
«آتِنا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً» ببخش ما را از نزديك خويش بخشايشى،
«وَ هَيِّئْ لَنا مِنْ أَمْرِنا رَشَداً (10)» و بساز كار ما را براستى و نيكويى و صواب.
«فَضَرَبْنا عَلَى آذانِهِمْ فِي الْكَهْفِ» بر گوشهاى ايشان مهر نهاديم در آن غار
«سِنِينَ عَدَداً (11)» سالها بشمار.
«ثُمَّ بَعَثْناهُمْ» آن گه از خواب برانگيختيم ايشان را،
«لِنَعْلَمَ» تا ببينيم، «أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصى» كه از دو گروه كيست كه به شمارد،
«لِما لَبِثُوا أَمَداً (12)» آن اندازه را كه ايشان در كهف بودند.

النوبة الثانية

بدانك سوره الكهف جمله به مكّه فرو آمد مگر يك آيت كه به مدينه فرو آمد: «وَ اصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ» الآية...
و جمله سورت شش هزار و سيصد و شصت حرفست (6360) ، و هزار و پانصد و هفتاد و نه (1579) كلمه، و صد و ده (110) آيت.

مفسران گفتند درين سورت ناسخ و منسوخ نيست مگر سدى و قتاده كه گفتند در آن يك آيت است منسوخ:
«فَمَنْ شاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَ مَنْ شاءَ فَلْيَكْفُرْ» نسخها قوله: «وَ ما تَشاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ»،

و قول درست آنست كه منسوخ نيست كه اين بر سبيل تهديد و وعيد گفته است
و نظير اين در قرآن فراوانست و شرح آن جايها داديم،

و در **فضيلت** سورت مصطفى (صلي الله عليه وسلم) گفته:
«من قرأ عشر آيات من سورة الكهف حفظا لم يضرّه فتنة الدّجّال و من قرأ السّورة كلّها دخل الجنّة.
و عن انس قال قال رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم): من قرأ اوّل سورة الكهف و آخرها كانت له نورا من قدمه الى رأسه و من قرأها كلّها كانت له نورا من السّماء الى الارض.
و عن نافع عن ابن عمر قال قال رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم): من قرأ سورة الكهف فى يوم الجمعة سطع له نور من تحت قدمه الى عنان السّماء يضيء به يوم القيامة و غفر له ما بين الجمعتين.
**
قوله: «الْحَمْدُ لِلَّهِ» اى المستحقّ للحمد هو سبحانه.
و قيل هو تعليم اى قولوا: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْزَلَ عَلى عَبْدِهِ». يعنى محمّدا،
«الْكِتابَ» يعنى القرآن،
«وَ لَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجاً» اختلافا يناقض بعضه بعضا.
قال ابن جرير ليس فيه ميل عن الحقّ الى الباطل و عن الاستقامة الى الفساد.
و قيل اللام زيادة اى لم يجعله عوجا، قيّما اى مستقيما معتدلا. و قيل قيّما على الكتب كلّها ناسخا لشرايعها.
و قيل «قَيِّماً» لمعتمد عليه و المرجوع اليه كقيّم الدّار، و فى الآية تقديم و تأخير تقديره: انزل على عبده الكتاب قيّما و لم يجعل له عوجا،

«لِيُنْذِرَ بَأْساً شَدِيداً» اى انزل عليه الكتاب لينذر الكافرين عذابا شديدا عذاب الاستيصال فى الدّنيا و عذاب جهنّم فى الآخرة.
و قيل «بَأْساً شَدِيداً مِنْ لَدُنْهُ» اى من عنده،

قرأ يحيى عن ابى بكر: «من لدنه» بسكون الدّال و اشمامها الضمّ و كسر النّون و وصل الهاء بياى فى حال الوصل،
«وَ يُبَشِّرَ الْمُؤْمِنِينَ» بفتح الياء و ضمّ الشين مخفّفة قرأها حمزة و الكسائى و قرأ الباقون
«وَ يُبَشِّرَ» بضمّ الياء و فتح الباء و كسر الشين و تشديدها،
«الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْراً حَسَناً» و هو الجنّة.
«ماكِثِينَ» اى دائمين،
«فِيهِ» اى فى الآخرة و هو الجنّة،
«أَبَداً» دائما.
«وَ يُنْذِرَ» بعذاب اللَّه،
«الَّذِينَ قالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَداً» يعنى اليهود و النّصارى و المشركين.
«ما لَهُمْ بِهِ» اى بذلك القول،
«مِنْ عِلْمٍ» لانّهم قالوه جهلا و افتراء على اللَّه،
«وَ لا لِآبائِهِمْ» الّذين تقوّلوا هذه المقالة،
«كَبُرَتْ كَلِمَةً» نصب على التّمييز، اى كبرت مقالتهم كلمة،
«تَخْرُجُ مِنْ أَفْواهِهِمْ إِنْ يَقُولُونَ إِلَّا كَذِباً» اى ما يقولون الّا الكذب بقولهم اتّخذ اللَّه ولدا.
«فَلَعَلَّكَ باخِعٌ نَفْسَكَ» اى قاتل نفسك. و قيل معناه النّهى اى لا تبخع نفسك،
«عَلى آثارِهِمْ» على اثر تولّيهم و اعراضهم عنك لشدّة حرصك على ايمانهم،
«إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهذَا الْحَدِيثِ» اى القرآن،
«أَسَفاً» حزنا و الفعل منه اسف بالفتح.
و قيل: «أَسَفاً» اى غضبا و الفعل منه اسف بالكسر، و التّقدير فلعلّك باخع نفسك اسفا، و هو نصب على التّمييز، و قيل مفعول له.
«إِنَّا جَعَلْنا ما عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَها» يعنى النّبات و الاشجار و الانهار، و قيل كلّ ما على الارض من شىء معنى آنست كه ما هر چه در زمين چيز است و كس زينت زمين را آفريديم تا بيازمائيم ايشان را كه كيست در دنيا زاهدتر و از زينت دنيا دورتر و بخداى تعالى نزديكتر.

ضحاك و كلبى گفتند: «ما عَلَى الْأَرْضِ» اين ما بمعنى من است اى من على الارض من الرّجال اى الانبياء و العلماء و حفظة القرآن،

«لِنَبْلُوَهُمْ» اى لنأمرهم بالطاعة و ننهاهم عن المعصية،
ما پيغامبران را و دانشمندان را و حفظه قرآن را زينت دنيا كرديم، دنيا را بايشان بياراستيم تا ايشان را بطاعت فرمائيم و از معصيت باز زنيم، آن گه خبر داد كه آنچ زينت دنيا ساختيم بعاقبت بفنا بريم و دنيا همه خراب كنيم. گفت:
«وَ إِنَّا لَجاعِلُونَ ما عَلَيْها صَعِيداً» مستويا،
«جُرُزاً» ميّتا لا ينبت شيئا.
الصّعيد اسم لما ظهر من اديم الارض دون الاوهاد و الجرز الارض الميتة التي لا تنبت.

«أَمْ حَسِبْتَ» اى بل حسبت، ترك الكلام الاوّل و استفهم عن الثّاني و المراد النّهى اى لا تتعجّب من ذلك فليس ذلك بالبديع من صنعنا.
معنى آنست كه اى محمّد تو شگفت دارى و عجب كار آن جوانمردان اصحاب الكهف؟! عجب مدار كه آن از صنع ما بديع نيست: فالعجائب فى خلق السّماوات و الارض اكثر در آفرينش آسمان و زمين و هر چه در آن عجائب بيشتر است و تمامتر.
قال ابن عباس اى سألوك عن ذلك ليجعلوا جوابك علامة لصدقك و كذبك و سائر آيات القرآن ابلغ و اعجب و ادلّ على صدقك.
و قيل احسبت معناه أ علمت اى لم تعلمه حتّى اعلمناك،
«أَنَّ أَصْحابَ الْكَهْفِ وَ الرَّقِيمِ» الكهف: الغار فى الجبل.
قال مجاهد تفريج بين جبلين.
مفسران را قولها است در معنى: **رقيم**
ابن عباس گفت نام آن كوه است كه كهف در وى بود،
و هم از ابن عباس روايت كنند بقولى ديگر كه نام آن ديه است كه اصحاب الكهف از آنجا بودند،

سعید جبیر گفت نام سگ ایشانست،
مجاهد گفت نام آن لوح است که نام و صفت ایشان و حلیت و قصّه ایشان در آن نوشته یافتند و آن لوح از رصاص بود،
و گفته‌اند از سنگ بود،
و در خبر آمده که رقیم جماعتی بودند و رسول (صلي الله عليه وسلم) ذکر ایشان کرده و قصّه ایشان گفته در آن خبر که نعمان بشیر روایت کند از مصطفی (صلي الله عليه وسلم): گفت
سه مرد بودند در روزگار پیش که از خانه بیرون رفتند در طلب روزی از بهر عیال و کسان خویش، در آن صحرا و وادی همی‌رفتند که باران در باریدن ایستاد، ایشان از بیم باران در میان کوه شدند و با غاری نشستند، در آن حال سنگی از بالای کوه فرو آمد بر در آن غار و در غار محکم فرو گرفت و مصمت ببست چنانك هیچ روشنایی پیدا نبود، ایشان با یکدیگر گفتند که تا هر یکی از ما که روزی عملی نیکو کرده است این ساعت در دعا یاد کند و بدرگاه عزّت شفیع برد مگر اللَّه تعالی بفضل خود بر ما ببخشاید و این در بسته گشاده گرداند.
یکی گفت من روزی مزدوران را بکار داشتم بنیمه روز مردی رسید با وی شرط کردم که در باقی روز کار کند نیکو و مزد وی چون دیگر مزدوران یك روزه تمام بدهم، چون وی را مزد میدادم دیگری گفت: أ تعطي هذا مثل ما اعطیتنی و لم یعمل الّا نصف النّهار؟ او را بعمل نیم روزه چندان میدهی که ما را بعمل یك روزه؟ گفتم ای عبد اللَّه از مزد تو هیچ نکاستم ترا چه زیان که مال خود از وی دریغ نداشتم که نه از آن تو چیزی بکاستم تا ترا ناخوش آید، مرد خشم گرفت و مزد خویش بجای بگذاشت و برفت من آن حق وی گوش میداشتم تا روزی که بدان گوساله‌ای خریدم و می‌پروردم و زه میکرد و جمله از بهر وی میداشتم، پس از روزگاری باز آمد پیر و ضعیف گشته و من او را نمی‌شناختم، گفت: انّ لی عندك حقّا مرا بر تو حقّیست، با یاد من آورد تا او را بشناختم، گفتم دیرست تا ترا میجویم و آنك آن گاوان و گوساله همه آن تواند، بروزگار با هم آمده و از بهر تو گوش داشته، مرد خیره بماند گفت: افسوس مکن بر من مسکین و حق من بده، گفتم

و اللّٰه که افسوس نمی‌دارم و آن همه حقّ تو است و ملك تو، مرا در آن هیچ حق نه، آن گه گفت ''بار خدایا اگر میدانی که آن از بهر تو کردم تا رضاء تو باشد'': فافرج لنا فرجة این سنگ شکافته گردان و فرجه‌ای ما را پیدا کن آن ساعت سنگ از هم شکافته گشت چندانك روشنایی بدیدند.
دیگری گفت: بار خدایا دانی که سال قحط بود و مرا از قوت خود فضله‌ای بسر آمد و مردم از قحط و نیاز و گرسنگی بمانده، زنی آمد و از من طعام خواست ندادم و نیز در وی طمع کردم آن زن تن در نداد و برفت. از گرسنگی و بی کامی دیگر باره باز آمد و من هم چنان در وی طمع کردم و بر وی همی پیچیدم تا از حال ضرورت تن در داد، چون دست بوی بردم بر خود بلرزید و آهی کرد، گفتم چه رسید ترا؟ گفت: ''اخاف اللّٰه ربّ العالمین'' از خدا می‌ترسم که این چنین کار هرگز بر من نرفت، من با خود گفتم زنی ناقص عقل بوقت ضرورت و بی کامی از خدا بترسد و من بوقت فراخی و نعمت چون از وی نترسم؟! آن حال در من اثر کرد و برخاستم و او را رها کردم و حقّ وی بشناختم و با وی نیکوئیها کردم، بار خدایا اگر میدانی که آن همه از بهر رضاء تو کردم ما را فرج فرست و ازین بند رهایی ده، آن سنگ فراخ از هم باز شد و روح تمام از هوا و روشنایی بابشان پیوست.
مردم سوم گفت: بار خدایا دانی که مرا مادری و پدری پیر و ضعیف بودند و شکسته و زن داشتم با کودکان خرد و مرا عادت بود که گوسپند بدوشیدمی و شیر نخست بمادر و پدر دادمی آن گه بکودکان، تا روزی که در صحرا دیر بماندم چون باز آمدم پدر و مادر خفته بودند، کراهیت داشتم که ایشان را از خواب بیدار کنم، هم چنان بر سر ایشان ایستادم قدح شیر بر دست نهاده و آن کودکان گرسنه فرو گذاشته، تا بوقت بام که ایشان از خواب در آمدند و شیر بایشان دادم، بار خدایا اگر دانی که آن برای تو کردم و بآن وجه رضاء تو خواستم این کار بر ما تمام کن و ازین بند ما را خلاص ده.
قال النّعمان بن بشیر کانّی اسمع من رسول اللّٰه (صلي الله علیه وسلم)

قال: قال الجبل طاق ففرج الله عنهم فخرجوا.

اما قصه اصحاب الكهف و بدو كار ايشان و بيان سيرت و حليت و روش ايشان علماء صحابه و تابعين و ائمّه دين در آن مختلفند و در روايات و اقوال ايشان اختلاف و تفاوت است.
قول امير المؤمنين على (عليه السلام) آنست كه اصحاب الكهف قومى بودند در روزگار ملوك طوايف ميان عيسى (عليه السلام) و محمد (صلي الله عليه وسلم) و مسكن ايشان زمين روم بود در شهر افسوس (Ephesus) گفته‌اند كه آن شهر امروز طرسوس است، و اهل آن شهر بر دين عيسى بودند و كتاب ايشان انجيل بود، و ايشان را ملكى بود صالح تا آن ملك بر جاى بود كار ايشان بر نظام بود و بر دين عيسى راست بودند، چون آن ملك از دنيا برفت كار بر ايشان مضطرب گشت و سر بباطل و ضلالت و تباه كارى در نهادند و بت پرست شدند، و در ميان ايشان قومى اندك بماندند متوارى از بقاياى اهل توحيد كه بر دين عيسى بودند، و پادشاه اهل ضلالت در آن وقت دقيانوس بود جبّارى متمرّد، كافرى بت‌پرست، قومى گفتند دعوى خدايى كرد و خلق را بر طاعت خود دعوت كرد، و اين دقيانوس با لشكر و حشم فراوان از زمين پارس آمده بود و اين مدينه افسوس دار الملك خود ساخته و هر كس كه سر در چنبر طاعت وى نياوردى و از دين وى بر گشتى او را هلاك كردى.
و ميگويند درين شهر افسوس قصرى عظيم ساخته بود از آبگينه بر چهار ستون زرّين بداشته و قنديلهاى زرّين از آن در آويخته بزنجيرهاى سيمين، و از جوانب آن روزنها ساخته بلند چنان كه هر روز آفتاب از روزنى ديگر در تافتى و بديگرى بيرون شدى، و در آن قصر تختى زرّين ساخته هشتاد گز طول آن و چهل گز عرض آن بانواع جواهر و يواقيت مرصّع كرده، و بيك جانب تخت هشتاد كرسى زرّين نهاده كه اميران و سالاران لشكر و اركان دولت بر آن نشستندى، و بديگر جانب همچندان كرسى نهاده كه علماء و قضات و احبار بر آن نشستندى، و بر سر خود تاجى نهاده كه چهار گوشه

داشت در هر گوشه‌ای گوهری نشانده که در شب تاریك چون شمع می‌تافت، و پنجاه غلام از ملك زادگان با جمال بر سر وی ایستاده، هر یکی را تاجی بر سر و عمودها در دست،
شش جوان دیگر از فرزندان ملوك با خرد و رای و تدبیر تمام ایستاده بر راست و چپ وی، این شش جوان‌اند که اصحاب الکهف‌اند،
نامهای ایشان: یملیخا، مکسلمینا، محشطلینا، مرطونس، اساطونس، افطونس.
و قیل یملیخا و مکسلمینا و مرطوس و ینینوس و سارینوس و ذوانیوانس.
آن متکبر متمرّد دقیانوس برین صفت پادشاهی و مملکت می‌راند و هرگز او را درد سری نبود و تبی نگرفت تا از متکبّری و جبّاری که بود دعوی خدایی کرد! چنانك فرعون با موسی کرد و خلق را بر عبادت و خدمت خود راست کرد، و هر که بخدایی او اقرار ندادی او را هلاك کردی، روزی دعوتی ساخته بود و ارکان دولت و جمله خیل و حشم را خوانده، بطریقی در آمد گفت لشکر فلان ملك آمد و قصد ولایت تو دارد، لرزه بر وی افتاد و هراسی و ترسی عظیم در دلش پدید آمد بر صنعتی که تاج از سر وی بیفتاد و زرد روی گشت، و آن روز نوبت خدمت یملیخا بود که آب بر دست ملك میریخت، و این شش کس نوبت کرده بودند که چون از خدمت وی فارغ شدندی بدعوت بخانه یکی از ایشان بودندی، و آن روز اتفاق را نوبت یملیخا بود چون خوان بنهادند و دست بطعام بردند، یملیخا نخورد و هم چنان متفکر و مضطرب نشسته، گفتند چرا طعام نخوری و بر طبع خود نه‌ای؟ گفت، ای برادران مرا اندیشه‌ای در دل افتاد که خورد و خواب و قرار از من ربوده، گفتند آن چه اندیشه است؟! گفت: این ملك دعوی خدایی می‌کند و من امروز او را بر حالی دیدم از بیم و ترس که خدایان چنان نباشند و چنان نترسند، و نیز اندیشه میکنم که خدایی را کسی شاید و خداوندی کسی را سزد که آفریدگار آسمان و زمین و جهان و جهانیان بود.
چون یملیخا این سرّ بر ایشان آشکارا کرد، ایشان چشم وی را بوسه

همی دادند و می‌گفتند ما را همین اندیشه بخاطر در می‌آمد لکن زهره آن نداشتیم که این حال را کشف کنیم، بیکبار آواز بر آوردند که دقیانوس خدای نیست و جز آفریدگار آسمان و زمین خداوند و جبّار نیست: «رَبُّنا رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ».
یملیخا گفت اکنون یقین دانید که ما این دین در میان این قوم نتوانیم داشت، ما را بباید گریخت در وقت غفلت ایشان ببهانه اسب تاختن و گوی زدن، پس چون دانستند که قوم از ایشان غافل‌اند، برنشستند و از شهر بیرون شدند و سه میل گرم براندند، آن گه یملیخا گفت از اسب فرو آئید که ناز این جهانی از ما شد و نیاز آن جهانی آمد، از ستور پیاده شدند و قصد رفتن کردند، جوانان بناز و نعمت پرورده همی کلفت و مشقّت اختیار کردند و محنت بر نعمت گزیدند، پای برهنه آن روز هفت فرسنگ برفتند تا پایهاشان افکار شده و رنجور گشته، گرسنه و تشنه، شبانی را دیدند گفتند هیچ طعام داری یا پاره شیر که بما دهی؟ گفت: دارم، لیکن رویهای شما روی ملوکست و بر شما اثر پادشاهی می‌بینم نه اثر درویشی و چنان دانم که شما از دقیانوس گریخته‌اید! قصّه خویش با من بگوئید، ایشان گفتند، ما دینی گرفته‌ایم که اندر آن دین دروغ گفتن روا نیست، اگر قصّه خود با تو راست گوئیم ما را از تو هیچ رنجی و گزندی رسد؟ شبان گفت نه، پس ایشان قصّه خود بگفتند، شبان بپای ایشان در افتاد و گفت دیرست تا مرا در دل همین می‌آید که شما می‌گوئید، چندان صبر کنید تا من این گوسفندان را بخداوندان باز رسانم که آن همه امانت‌اند بنزديك من، شبان رفت و گوسفندان را بخداوندان ~~باز رسانم که آن همه امانت‌اند بنزديك من، شبان رفت و گوسفندان~~ باز سپرد و بنزديك ایشان باز آمد و آن سگ با ایشان همی‌رفت.
گفته‌اند که نام آن سگ قطمیر بود و گفته‌اند صهبا و گفته‌اند بسیط و گفته‌اند قطفیر و گفته‌اند قطمور،
و رنگ وی ابلق بود و گفته‌اند آسمان گون و گفته‌اند از سرخی بزردی زدی،
و نام شبان کفیشططیونس، جوانان گفتند مر شبان را که این سگ را

بران كه سگ غمّاز باشد، نبايد كه ببانگ خويش ما را فضيحت كند، هر چند كه شبان وى را همى‌راند نمى‌رفت، آخر آن سگ بزبانى فصيح آواز داد كه مرا مرانيد كه من نيز گواهى ميدهم كه خدا يكيست، دست از من بداريد تا بيايم و شما را پاسبانى كنم تا دشمن بر شما ظفر نيابد، و اگر شما را نزد خداوند قربتى باشد ما نيز ببركت شما بنعمتى در رسيم، جوانان چون اين بشنيدند او را فرو گذاشتند، و گفته‌اند كه او را بر گردن گرفتند و بنوبت او را همى‌بردند، پس شبان ايشان را بكوهى برد **نام آن كوه بنجلوس** و در پيش آن غارى بود و نزديك آن غار درخت مثمره‌اى بود و چشمه آب روان، ايشان از آن ميوه و آب خوردند و در غار شدند، اينست كه ربّ العزّه گفت:
«إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ إِلَى الْكَهْفِ» اى اذكر يا محمد «إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ».
و قيل العامل فيه عجبا و معنى اوى صار اليه و جعله مأواه و الفتية جمع فتى كصبية و صبى،
ايشان در آن غار شدند گفتند: «رَبَّنا آتِنا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَ هَيِّئْ لَنا مِنْ أَمْرِنا رَشَداً»،
«آتِنا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً» اى اعطنا من عندك و قبلك تعطّفا،
«وَ هَيِّئْ لَنا مِنْ أَمْرِنا» اى سهّل لنا، و التّهيّئة احداث هيئة الشّىء و شكله، «رَشَداً» اى صلاحا و فلاحا.
«فَضَرَبْنا عَلَى آذانِهِمْ» يعنى انمناهم، يقال ضرب على اذن فلان اذا نام لانّ النائم ربّما فتح عينيه او هذى لسانه او تحرّك شىء من اطرافه و من النّاس و غيرهم ما ينام فاتحا عينيه و ليس شىء من ذوات الرّوح يسمع و هو نائم فلذلك قيل للنّوم ضرب على الاذن.
و قيل «فَضَرَبْنا عَلَى آذانِهِمْ» اى سلبناهم حواسهم لانّ النائم مسلوب الحواس و خصّ السّمع بالذكر من بين الحواس لانّ من سلب سمعه سلب عقله و النّائم مسلوب العقل بخلاف سائر الحواس،
«سِنِينَ عَدَداً» نصب على التّمييز و المعنى سنين تعدّونها و لا تحققونها.
و قيل «سِنِينَ» ذات عدد، و قيل «سِنِينَ» كثيرة.

«ثُمَّ بَعَثْناهُمْ» ایقظناهم،
«لِنَعْلَمَ» علم مشاهدة و وجود.
قال ابن جرير ليعلم عبادى،
«أَيُّ الْحِزْبَيْنِ» يقال هما معا من اصحاب الكهف تحزبوا حين انتبهوا و اختلفوا كم لبثوا مى‌گويد چون ايشان را از خواب بينگيختيم دو حزب بودند يعنى دو گروه مختلف در سخن، يك گروه گفتند: «كَمْ لَبِثْتُمْ» و يك گروه گرفتند: «لَبِثْنا يَوْماً» او بعض يوم.
و يقال انّ الحزبين احدهما اصحاب الكهف و الحزب الثّاني اهل قريتهم الّتى خرجوا منها و هى سدوم حين عثروا على اصحاب الكهف فحسبوا مغيبهم عن القرية و مكثهم فى الكهف من كتابهم الّذى وجدوه فى لوح من رصاص عندهم. قال ابن بحر احد الحزبين اللَّه و الثّاني الخلق، كقوله: «أَ أَنْتُمْ أَعْلَمُ أَمِ اللَّهُ».
... «أَحْصى» افعل من الاحصاء و هو العدّ، و «أَمَداً» نصب على التّمييز، و قيل «أَحْصى» فعل ماض اى احاط علما بأمد لبثهم و «أَمَداً» نصب لانّه مفعول احصى و الامد الغاية، و قيل العدد.
دقيانوس چون ايشان را طلب كرد و نيافت گفتند ايشان از تو بگريختند و دينى ديگر گزيدند، وى برنشست با لشكر خويش و بر اثر ايشان برفت تا بدر غار رسيد: فوجدوا آثارهم داخلين و لم يجدوا آثارهم خارجين، گفتند نشان رفتن ايشان در غار پيداست اما نشان بيرون آمدن پيدا نيست، چون در غار شدند ايشان را نديدند ربّ العالمين ايشان را در حفظ و رعايت خويش بداشت و چشم دشمن از ديدن ايشان نابينا كرد.
و گفته‌اند كه ايشان را در غار بديدند خفته اما هيچ كس طاقت آن نداشت كه در غار شود از رعب و فزع كه در دل ايشان افتاد، پس دقيانوس گفت مقصود ما هلاك ايشانست، در غار برآريد بر ايشان استوار تا از تشنگى و گرسنگى بميرند، پس چنان كردند و بازگشتند.
دو مرد مسلمان كه ايمان خويش از دقيانوس پنهان مى‌داشتند لوحى ساختند از رصاص و نامهاى ايشان بر آن لوح نبشتند كه فلان و فلان و فلان از اولاد ملوك در روزگار مملكت دقيانوس طاغى از وى

بگریختند و در غار شدند و کس ایشان را باز ندید، هر که بایشان در رسد و ایشان را بیند بداند که ایشان مسلمانانند و دین داران، و تاریخ رفتن ایشان و فقد ایشان فلان ماه بود و فلان سال، آن لوح بردند و بر در غار پنهان کردند و گفتند: لعلّ یوما یعثر منهم علی اثر.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ»
بسم اللَّه الّذی اسمه لکلّ خائف ملاذ،
بسم الذی باسمه من الشّیطان معاذ،
بسم اللَّه الّذی قلب کلّ محبّ بذکره افلاذ
بنام او که نام اوست همه خیرات را بنیاد،
بنام او که بنام او گردد دل از بند غمان آزاد،
بنام او که دل عارف جز بنام او نگردد شاد،
بنام او که مشتاق از شراب وصل او گیرد یاد،
بنام او که وفا و کرم هر دو را نام کرد تا نعمت آشنایی بر آب و گل تمام کرد،
بنام او که مهر خود مشتاق را دام کرد و بجای شراب وصل خود رهی را در جام کرد،
بنام او که خواب بر دیده محب حرام کرد تا عقد دوستی وی با خود بر نظام کرد،
بنام او که در سرّ بجان منتظر سلام کرد تا دلش بر روح و ریحان کرد، آن گه ظاهر او بدست دشمن حیران کرد و باطن معدن اندوهان کرد.
ای جوانمرد اگر آسیای بلا بر سرت بگرداند نگر از آستانه خدمتش در نگذاری قدم، ور طبقات درکات سفلی میل دو دیده تو گرداند نگر جز برضای وی برنیاری دم، که عزت عزت اوست، عزت دیگران همه ذلّست، و عجز همه فنا و عدم، قضا قضاء اوست، حکم حکم او، حکم دیگران همه میل است و هوی و ستم.

پیر طریقت گفت: الهی ار تو فضل کنی از دیگران چه داد و چه بیداد، ور تو عدل کنی پس فضل دیگران چون باد، الهی آنچ من از تو دیدم دو گیتی بیارايد، عجب اینست که جان من از بیم داد تو می‌نیاساید.

«الْحَمْدُ لِلَّهِ» حمد نفسه بنفسه حين علم عجز الخلق عن بلوغ حمده، خداوند ذو الجلال قادر بر کمال، مفضّل بانوال، سزاوار ثناء خویش، شکر کننده عطاء خويش، ستایش خود خود می‌کند و ثناء خود خود میگوید که عزت خود خود شناسد و عظمت و جبروت خود خود داند، متعزّز بجلال خویش، متقدّس بکمال خويش، متکبّر بکبرياء خويش، آب و خاك بوصف او کی رسد، لم يكن ثمّ كان، قدر وی چه داند، صفت حدثان در برابر صفت وی چون آید، نبود پس بود نیست است، از نیست معرفت هست کی آيد، ربّ العزّه بفضل و کرم خود خلق را در وجود آورد و کسوت فطرت پوشانید، و ایشان را پرورش داد و از بلاها نگه داشت، طاعات با تقصير قبول کرد و جور و جفای ایشان بپرده فضل بپوشید، توفیق طاعت ارزانی داشت و دل را بايمان و معرفت بیاراست، چون دانست که ایشان از گزارد شکر این نعمت عاجزاند، فضل و کرم خود پیدا کرد و لسان لطف نیابت مفلسان و عاجزان بداشت و خود را حمد آورد، گفت: «الْحَمْدُ لِلَّهِ»، در راه محبّت دوستان را نیابت داشتن شرط دوستی است، گفت آن نعمتها که دادم همه بی تو دادم و قسمت بی تو کردم، چنانك بی تو قسمت کردم بی تو حمد آوردم، و بحکم دوستی ترا نیابت داشتم تا احسان و انعام خود بر تو تمام کردم،
«الَّذِي أَنْزَلَ عَلى عَبْدِهِ الْكِتابَ» الّذى اشارتست، انزل على عبده الكتاب عبارتست، اشارت نصیب ارواحست و عبارت نصيب اشباح، ارواح در سماع «الَّذِي» بنشاط آمد طرب کرد، اشباح در سماع «أَنْزَلَ عَلى عَبْدِهِ الْكِتابَ» در اجتهاد آمد راه طلب گرفت، درین آیت هم تخصيص مصطفی است خاتم پیغمبران و هم تعظیم قرآن است کلام رحمن، اگر مصطفی است امان زمین است و زين آسمان، ور قرآن است يادگار دل مؤمنانست و انس جان عارفان.

مصطفى (صلي الله عليه وسلم) رهبان شريعتست و عنوان حقيقت، قرآن دلها را عدّت است و جانها را تبصرت، مصطفى كلّ كمالست و جمله جمال، قرآن نامه است ببندگان از حضرت ذو الجلال، نامه‌ای كه در آن هم بشارتست و هم نذارت،
دوست را بشارتست و بيگانه را نذارت،
دوست را بشارت ميدهد كه: «أَنَّ لَهُمْ أَجْراً حَسَناً، ماكِثِينَ فِيهِ أَبَداً»
و بيگانه را بيم نمايد كه: «إِنْ يَقُولُونَ إِلَّا كَذِباً فَلَعَلَّكَ باخِعٌ نَفْسَكَ» الآية... يا محمّد لا تشتغل سرّك بمخالفاتهم فما عليك الّا البلاغ و الهدى منّا لمن نشاء.
«إِنَّا جَعَلْنا ما عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَها» اهل المعرفة باللّٰه و المحبّة له و المشتاقون اليه هم زينة الارض و نجومها و اقمارها و شموسها اذا تلألأ انوار التّوحيد فى اسرار الموحدين اشرق جميع الآفاق بضيائهم، زينت زمين دوستان خدای‌اند، عالم بايشان آراسته و جهان بايشان نگاشته، دلهاشان بنور معرفت افروخته، سرّهاشان در حضرت قربت بسفارت حكمت بار داده، رويهاشان در حضرت قربت بمنهج صواب گردانيده و جاده طريقت و سنّت در پيش ايشان نهاده، اعلام دين‌اند و اوتاد زمين، مصابيح جهان و مفاتيح جنان، ممهّدان قواعد دوستى و مسنّدان ايوان راستى، آزرم خلق از اللَّه بايشان و مقصود از آفريدن كون ايشان، بنام و نشان درويشانند و بحقيقت ملوك زمين ايشانند، ملوك تحت اطمار.
هر كه سيرت و حليت ايشان خواهد كه بداند تا قصّه اصحاب الكهف برخواند كه اللَّه تعالى ايشان را در قرآن جلوه می‌كند كه: «إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ إِلَى الْكَهْفِ فَقالُوا رَبَّنا آتِنا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَ هَيِّئْ لَنا مِنْ أَمْرِنا رَشَداً» ايشان را گفتند درين غار رويد و خوش بخسبيد و سر ببالين امن باز نهيد كه ما خواب شما بعبادت جهانيان برگرفتيم.
لطيفه‌ای شنو نيكو: ربّ العزّه ايشان را در آن كوه آن غار پديد كرد، و بنده مؤمن را بوقت رفتن از دنيا چهار ديوار لحد غار وى كرد، چنانك ايشان را در آن غار ايمن كرد از دشمن، مؤمنانرا درين غار ايمن كند از شيطان، گويد: «أَلَّا تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا» در آن غار بر ايشان

رحمت کرد گفت: «يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ». هم چنان درين غار لحد بر مؤمن رحمت کند که: «فَرَوْحٌ وَ رَيْحانٌ وَ جَنَّةُ نَعِيمٍ». و چنانك آن غار بريشان فراخ کرد گفت: «وَ هُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ»، لحد بر مؤمن فراخ کند بعمل صالح چنانك گفت: «فَلِأَنْفُسِهِمْ يَمْهَدُونَ».

و خبر درستست که: يفسخ له فى قبره... الحديث، بالاى غار بر ايشان گشوده کرد تا روح هوا و نسيم باد صبا ازيشان منقطع نگردد، همچنين درى از بهشت بر آن روضه مؤمن گشايند تا از جانب جنّات عدن نسيم خوش بوى بر وى همى‌گذرد و مضجع وى خوش همى‌دارد.

(2))

نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُمْ بِالْحَقِّ ۚ إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَزِدْنَاهُمْ هُدًى {13}
وَرَبَطْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَنْ نَدْعُوَ مِنْ دُونِهِ إِلَٰهًا ۖ لَقَدْ قُلْنَا إِذًا شَطَطًا {14}
هَٰؤُلَاءِ قَوْمُنَا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً ۖ لَوْلَا يَأْتُونَ عَلَيْهِمْ بِسُلْطَانٍ بَيِّنٍ ۖ فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا {15}
وَإِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ فَأْوُوا إِلَى الْكَهْفِ يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَيُهَيِّئْ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مِرْفَقًا {16}
وَتَرَى الشَّمْسَ إِذَا طَلَعَتْ تَزَاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَإِذَا غَرَبَتْ تَقْرِضُهُمْ ذَاتَ الشِّمَالِ وَهُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ ۚ ذَٰلِكَ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ ۗ مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ ۖ وَمَنْ يُضْلِلْ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا مُرْشِدًا {17}
وَتَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظًا وَهُمْ رُقُودٌ ۚ وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَذَاتَ الشِّمَالِ ۖ وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ ۚ لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَارًا وَلَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْبًا {18}
وَكَذَٰلِكَ بَعَثْنَاهُمْ لِيَتَسَاءَلُوا بَيْنَهُمْ ۚ قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ كَمْ لَبِثْتُمْ ۖ قَالُوا لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ ۚ قَالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثْتُمْ فَابْعَثُوا أَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ هَٰذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ فَلْيَنْظُرْ أَيُّهَا أَزْكَىٰ طَعَامًا فَلْيَأْتِكُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ وَلْيَتَلَطَّفْ وَلَا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَدًا {19}
إِنَّهُمْ إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ يَرْجُمُوكُمْ أَوْ يُعِيدُوكُمْ فِي مِلَّتِهِمْ وَلَنْ تُفْلِحُوا إِذًا أَبَدًا {20}
وَكَذَٰلِكَ أَعْثَرْنَا عَلَيْهِمْ لِيَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَأَنَّ السَّاعَةَ لَا رَيْبَ فِيهَا إِذْ يَتَنَازَعُونَ بَيْنَهُمْ أَمْرَهُمْ ۖ فَقَالُوا ابْنُوا عَلَيْهِمْ بُنْيَانًا ۖ رَبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ ۚ قَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَىٰ أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِمْ مَسْجِدًا {21}
سَيَقُولُونَ ثَلَاثَةٌ رَابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ وَيَقُولُونَ خَمْسَةٌ سَادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ رَجْمًا بِالْغَيْبِ ۖ وَيَقُولُونَ سَبْعَةٌ وَثَامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ ۚ قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ بِعِدَّتِهِمْ مَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِيلٌ ۗ فَلَا تُمَارِ فِيهِمْ إِلَّا مِرَاءً ظَاهِرًا وَلَا تَسْتَفْتِ فِيهِمْ مِنْهُمْ أَحَدًا {22}

2 النوبة الاولى

قوله تعالى: «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ» ما بر تو خوانيم، «نَبَأَهُمْ بِالْحَقِّ» قصّه ايشان و خبر ايشان براستى، «إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ» ايشان جوانى چند بودند، «آمَنُوا بِرَبِّهِمْ» بگرويدند بخداوند خويش، «وَ زِدْناهُمْ هُدىً (13)» و ايشان را راست راهى فزوديم.
«وَ رَبَطْنا عَلى قُلُوبِهِمْ» و بر دل ايشان ربطه تعريف و عصمت نهاديم

و بالهام ایمان بند بستیم، «إِذْ قامُوا» آن گه که بر خاستند، «فَقالُوا رَبُّنا رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» و گفتند خداوند ما خداوند آسمان و زمینست، «لَنْ نَدْعُوَا مِنْ دُونِهِ إِلهاً» نخوانیم جز ازو خدایی، «لَقَدْ قُلْنا إِذاً شَطَطاً (14)» که اگر خوانیم، کژ و ناسزا و دروغ گفته باشیم.
«هؤُلاءِ قَوْمُنَا» اینان که کسان مااند، «اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً» جز از اللَّه خدایان گرفتند «لَوْ لا یَأْتُونَ عَلَیْهِمْ بِسُلْطانٍ بَیِّنٍ» چرا بر خدایی این خدا خواندگان خویش حجّتی و عذری نیاورند، «فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَری عَلَی اللَّهِ کَذِباً (15)» کیست ستمکارتر از آن کس که بر اللَّه تعالی دروغ سازد.
«وَ إِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ» و هر گه که از قوم خویش دوری جستید و جدایی گرفتید «وَ ما یَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ» و آنچ قوم می‌پرستند جز از اللَّه تعالی، «فَأْوُوا إِلَی الْکَهْفِ» با کهف شوید، «یَنْشُرْ لَکُمْ رَبُّکُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ» تا باز گستراند شما را خداوند شما رحمت خویش، «وَ یُهَیِّئْ لَکُمْ» و باز سازد اللَّه تعالی شما را، «مِنْ أَمْرِکُمْ مِرفَقاً (16)» از کار شما برگ کاهی.
«وَ تَرَی الشَّمْسَ إِذا طَلَعَتْ» و آفتاب را بینی آن گه که برآید، «تَتَزاوَرُ عَنْ کَهْفِهِمْ» که در گردد از تیغ غار ایشان، «ذاتَ الْیَمِینِ» از راست سوی، «وَ إِذا غَرَبَتْ» و آن گه که آفتاب فرو شود، «تَقْرِضُهُمْ ذاتَ الشِّمالِ» وا برد از ایشان و در گردد از سوی چپ دست، «وَ هُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ» و ایشان در گشادی در غارند، «ذلِکَ مِنْ آیاتِ اللَّهِ» آن از شگفتیهای خداست، «مَنْ یَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ» هر که اللَّه تعالی راه نماید او را راه یافته اوست، «وَ مَنْ یُضْلِلْ» و هر کرا بی راه کرد اللَّه تعالی او را، «فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِیًّا مُرْشِداً (17)» نیابی او را یاری دهی راه نمای.
«وَ تَحْسَبُهُمْ أَیْقاظاً» پنداری ایشان را که بیدارانند «وَ هُمْ رُقُودٌ» و ایشان در خوابند، «وَ نُقَلِّبُهُمْ» و ایشان را می‌گردانیم، «ذاتَ الْیَمِینِ وَ ذاتَ الشِّمالِ» از چپ بر راست و از راست بر چپ، «وَ کَلْبُهُمْ باسِطٌ ذِراعَیْهِ» و سگ ایشان دو دست خویش گسترانیده، «بِالْوَصِیدِ» بر درگاه غار، «لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَیْهِمْ» اگر دریشان فرو نگریدی تو، «لَوَلَّیْتَ مِنْهُمْ فِراراً» پیش باز گریزیدی از ایشان، «وَ لَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْباً (18)»

و بر گردیدی تو از بیم ازیشان.
«وَ كَذلِكَ بَعَثْناهُمْ» هم چنان از خواب بینگیزانیدیم ایشان را، «لِيَتَسائَلُوا بَيْنَهُمْ» آن را تا یکدیگر پرسند، «قالَ قائِلٌ مِنْهُمْ» گوینده‌ای گفت از ایشان، «كَمْ لَبِثْتُمْ» چند بودید، «قالُوا لَبِثْنا يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ» بعضی گفتند از ایشان که یك روز یا نیم روز، «قالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِما لَبِثْتُمْ» آخر گفتند خداوند شما داند که چند است تا اینجااید، «فَابْعَثُوا أَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ هذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ» یکی را از آن خویش بشهر فرستید و این درم که دارید، «فَلْيَنْظُرْ أَيُّها أَزْكى طَعاماً» تا بنگرد که کجاست طعامی پاکیزه‌تر و نیکوتر، «فَلْيَأْتِكُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ» تا شما را خوردنی آرد از آن، «وَ لْيَتَلَطَّفْ» و تا پنهان رود تا آزار و رفق کند، «وَ لا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَداً (19)» و مبادا که کسی را از حال شما آگاه کناد.
«إِنَّهُمْ إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ» که ایشان اگر آگاهی یابند از شما و دست یابند بر شما، «يَرْجُمُوكُمْ» شما را ازین غار بیرون آرند، «أَوْ يُعِيدُوكُمْ فِي مِلَّتِهِمْ» یا شما را با کیش خود برند، «وَ لَنْ تُفْلِحُوا إِذاً أَبَداً (20)» و اگر با کیش ایشان شوید هرگز نیکی نیابید.
«وَ كَذلِكَ أَعْثَرْنا عَلَيْهِمْ» و هم چنان آگاهی نمودیم ایشان را، «لِيَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ» تا بدانند که رستاخیز حقّ است، «وَ أَنَّ السَّاعَةَ لا رَيْبَ فِيها» و در خاست رستاخیز شك نیست، «إِذْ يَتَنازَعُونَ بَيْنَهُمْ أَمْرَهُمْ» آن گه که سخن در میان خویش از دهن یکدیگر فرا می‌ستدند، «فَقالُوا ابْنُوا عَلَيْهِمْ بُنْياناً» گفتند اینجا مسجدی کنید زائر و متعبّد را، «رَبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ» خدای ایشان داناتر بایشان، «قالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلى أَمْرِهِمْ» آن قوم گفتند که بر قصّه اصحاب الکهف افتادند و از ایشان آگاه، «لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِمْ مَسْجِداً (21)» بر غار ایشان مسجد گیریم و جای پرستش.
«سَيَقُولُونَ ثَلاثَةٌ رابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ» می‌گویند که ایشان سه تن‌اند چهارم ایشان سگ ایشان، «وَ يَقُولُونَ خَمْسَةٌ سادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ» و گروهی می‌گویند که پنج تن‌اند ششم ایشان سگ ایشان، «رَجْماً بِالْغَيْبِ» بپنداشت می‌گویند از چیزی پوشیده ازیشان، «وَ يَقُولُونَ سَبْعَةٌ وَ ثامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ» و گروهی میگویند که هفت تن‌اند و هشتم ایشان سگ ایشان،

«قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ بِعِدَّتِهِمْ» بگوى خداوند من داناتر بچندى ايشان، «ما يَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِيلٌ» نداند ايشان را از خلق مگر اندكى، «فَلا تُمارِ فِيهِمْ إِلَّا مِراءً ظاهِراً» پيكار مكن در كار ايشان مگر بآنچ قرآن ترا پيدا كند، «وَ لا تَسْتَفْتِ فِيهِمْ» و فتوى مپرس و دانش مجوى در كار اصحاب كهف، «مِنْهُمْ أَحَداً (22)» از جهودان از هيچكس.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ» يقال قصصت القصة اذا تتبّعت الحديث، «نَبَأَهُمْ بِالْحَقِّ» اى خبرهم بالصّدق. و قيل باليقين. «إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ» حكم اللَّه لهم بالفتوّة حين آمنوا بلا واسطة، كذلك قال بعضهم رأس الفتوة الايمان، «آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْناهُمْ هُدىً» ايمانا و بصيرة و ايقانا. و قيل ثبّتناهم على ذلك.
«وَ رَبَطْنا عَلى قُلُوبِهِمْ» اى قوّينا قلوبهم على اتمام ما لووا. و قيل قوّيناهم بنور الايمان حتّى صبروا على هجران دار قومهم و فراق ما كانوا فيه من خفض العيش و فروا بدينهم الى الكهف. و قيل الهمناهم الصبر، «إِذْ قامُوا» بالدّعوة الى الايمان سرّا. و قيل قاموا على ارجلهم. و قيل قاموا من رقدتهم. و قيل قاموا على ايمانهم و لم يرتدوا. و قيل قاموا بين يدى دقيانوس الملك الذى كان يفتن اهل الايمان عن دينهم، «فَقالُوا رَبُّنا رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ لَنْ نَدْعُوَا» اى لن نعبد، «مِنْ دُونِهِ إِلهاً لَقَدْ قُلْنا إِذاً شَطَطاً» كذبا و جورا و خطأ، الشّطط اسم للجور فعلا او قولا اخذ من الشّطوط و هو البعد، يقال شطّ يشطّ اذا بعد.
قال الشّاعر:

تشطّ غدا دار جيراننا   و الدّار بعد غد ابعد

معنى آيت آنست كه ايشان را ايمان و بصيرت و يقين افزوديم و بر آن بداشتيم و قوّت دل داديم تا آن كار كه در گرفتند بسر بردند، از خان و مان و كسان خود ببريدند و ناز و نعيم و كام دنيا بگذاشتند و با دين

اسلام و توحید با غار گریختند، در دعوت اسلام ایستادگی نمودند و بر آنچ گفتند بایستادند و برنگشتند، و پیش دقیانوس جبّار بر پای ایستاده با قوّت دل و نور ایمان گفتند: «رَبُّنا رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ لَنْ نَدْعُوَا مِنْ دُونِهِ إِلهاً لَقَدْ قُلْنا إِذاً شَطَطاً».
«هؤُلاءِ قَوْمُنَا» فی النّسب، «اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ» ای من دون اللَّه، «آلِهَةً لَوْ لا يَأْتُونَ» هلّا یأتون، «عَلَيْهِمْ» ای علی عبادتهم، «بِسُلْطانٍ بَيِّنٍ» بحجّة ظاهرة، بكتاب مبین، بعذر واضح. قال قتادة كل سلطان فی القرآن فمعناه الحجّة، «فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرى عَلَى اللَّهِ كَذِباً» فی اشراكه مع اللَّه آلهة، تا اینجا سخن ایشانست.
«وَ إِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ» این عزلت، مهاجرت است، همچون عزلت ابراهیم از پدر و قوم خویش كه گفت: «وَ أَعْتَزِلُكُمْ وَ ما تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ».
«وَ إِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ» یعنی اذا بعدتم عن القوم، «وَ ما يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ» ای دون اللَّه، و فی مصحف ابن مسعود: «و ما یعبدون دون اللَّه». و روا باشد كه آن قوم هم بت می‌پرستیدند و هم اللَّه را جلّ جلاله و آنكه استثناء متّصل باشد یعنی اعتزلتم قومكم، «وَ ما يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ» فانّكم لم تتركوا عبادته، «فَأْوُوا إِلَى الْكَهْفِ» صیروا الیه، «يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ» یبسط و یوسّع علیكم، «مِنْ رَحْمَتِهِ» ای رزقه. و قیل من توفیقه، «وَ يُهَيِّئْ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مِرفَقاً» ای یسهل لكم ما تریدون من امر الدّین. و قیل «مِرفَقاً» رزقا رغدا و غذاء تأكلونه، مرفقا بفتح میم و كسر فا قراءت مدنی و شامی است، باقی بكسر میم و فتح فا خوانند، فالمرفق بفتح المیم مصدر كالمطلع و المرجع و المحیص و المحیض و بكسر المیم اسم لما یرتفق به كالمخیط و المقطع و هو ما یرتفق و یستعان به.
«وَ تَرَى الشَّمْسَ» تری كلمة عربیّة تفتتح بها تضعها موضع العلم. و قیل معناه لو رأیتهم یا محمّد لرأیتهم بهذه الصّفة، «إِذا طَلَعَتْ تَتَزاوَرُ» بی الف بر وزن تصفر: قراءت شامی و یعقوب است، «تَتَزاوَرُ» بالف و تخفیف قراءت عاصم و حمزه و كسایی، باقی «تزاور» بتشدید زا و الف خوانند، ای تتزاور من الزّور و هو المیل ای تمیل و تنحرف الشّمس عن حرف الكهف، «إِذا طَلَعَتْ» فی اطول ایّام من ایّام الصیف لانّ الكهف فی مقابلة بنات النعش، «ذاتَ الْيَمِينِ» ای ناحیة یمین القائم

بباب الكهف، «وَ إِذا غَرَبَتْ تَقْرِضُهُمْ» اى تتركهم و تعدل عنهم، «ذاتَ الشِّمالِ» معنى آنست كه ربّ العزّه شخص و صورت ايشان در آن غار از حرارت شعاع آفتاب نگه داشت كه آن غار برابر بنات النّعش بود، آفتاب بوقت طلوع و غروب از ايشان در ميگذشت، روشنايى مى‌داد و شعاع بر ايشان نمى‌افتاد و اللَّه تعالى ايشان را نگه مى‌داشت، «وَ هُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ» اى فى متّسع و فضاء من الكهف ينالهم نسيم الرّيح و برد الهؤاء و تنفى عنهم كربة الغار و غمومه، «ذلِكَ مِنْ آياتِ اللَّهِ» اى ذلك الذى ذكرت من امر الفتية من عجائب صنع اللَّه تعالى و دلالات قدرته و حكمته، «مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ» من يوفقه فهو الذى اهتدى و اصاب اشار الى انّه هو الذى تولى هدايتهم و لو لا ذلك لم يهتدوا، «وَ مَنْ يُضْلِلْ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا مُرْشِداً» اى من اضلّه فلا هادى له لانّ التوفيق و الخذلان بيد اللَّه.

«وَ تَحْسَبُهُمْ أَيْقاظاً» جمع يقظ و يقظ مثل قولك رجل نجد و نجد للشّجاع و جمعه انجاد، «وَ هُمْ رُقُودٌ» اى نيام، جمع را قد مثل قاعد و قعود، يعنى لو رأيتهم مشاهدة لظننت ذلك لانّ عيونهم كان مفتوحة كانّهم احياء ينظرون، «وَ نُقَلِّبُهُمْ ذاتَ الْيَمِينِ وَ ذاتَ الشِّمالِ» يريد فى رقدتهم كى لا تأكل الارض ما يليها من ابدانهم على طول المدّة و ذات اليمين صفة البقعة اى من البقعة الّتى تلى ايمانهم الى البقعة الّتى تلى شمالهم و هى نصب على ظرف المكان، و يقال انّ يوم عاشوراء كان يوم تقليبهم. و عن قتادة قال انّ التّقليب كان فى الرّقدة الاولى. و قال ابن عباس انّ لهم فى كلّ عام تقليبين ستّة اشهر على ذى الجنب و ستّة اشهر على ذى الجنب.

... قوله: «وَ كَلْبُهُمْ باسِطٌ ذِراعَيْهِ» يديه، يقال يلحسهما فتشبعه احديهما و ترويه الأخرى، و الوصيد موضع العتبة كانت او لم تكن و الايصاد الاغلاق، سمّيت العتبة وصيدا لانّ الباب عليها يغلق، قوله: «لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ» يعنى لو اشرفت عليهم فنظرت اليهم، «لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِراراً» لا عرضت عنهم و هربت منهم، «وَ لَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْباً» اى امتلئت منهم خوفا لانّ اظفارهم و شعورهم طالت و اعينهم مفتحة كالمستيقظ الّذى يريد ان يتكلّم و هم نيام. و قيل «رُعْباً» من وحشة المكان الّذى هم فيه.

و قيل انّ اللَّه تعالى منعهم بالرّعب لئلّا يراهم احد و لا تمسّهم يد لامس حتّى يبلغ الكتاب اجله فيوقظهم اللَّه عزّ و جل من رقدتهم لارادة اللَّه سبحانه ان يجعلهم آية و عبرة لمن شاء من خلقه: «لِيَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ أَنَّ السَّاعَةَ لا رَيْبَ فِيها». قرأ ابن كثير و نافع: «وَ لَمُلِئْتَ» بالتشديد و الوجه انّ ملّاء بالتشديد لغة فى ملاء بالتّخفيف و ان كانت لغة قليلة، قال المخبّل السعدىّ:

و أذقتك النّعمان بالنّاس محرما فملّئ من كعب بن عوف سلاسله

و جائز ان يقال ان المشدّد لكثرة الفعل فيكون المراد منه ملاء بعد ملء و على هذا يحمل ما فى البيت لانّ السلاسل جمع، و قرأ الباقون: «وَ لَمُلِئْتَ» مخفّفة و الوجه انّه اللّغة الجيّدة و هى المشهورة عندهم. قال الحسن الخفيفة اجود فى الكلام العرب يقول ملأني رعبا و لا يكادون يعرفون ملأنى، قال الشّاعر:

فتملأ بيننا اقطا و سمنا و حسبك من غنى شبع و رىّ

و قال اللَّه تعالى: «يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأْتِ» و هو مطاوع ملأ. «رُعُباً» بتحريك العين قرأها ابن عامر و الكسائى و يعقوب و قرأ الباقون «رُعْباً» بتسكين العين و الوجه انّهما لغتان الرّعب و الرّعب كالشّغل و الشّغل و يجوز ان يكون الرّعب بالتّسكين مخفّفا من الرّعب بالتّحريك.

روى سعيد بن جبير عن ابن عباس قال: غزونا مع معاوية غزوة المضيق نحو الرّوم فمررنا بالكهف الّذى فيه اصحاب الكهف، فقال معاوية لو كشف لنا عن هؤلاء فنظرنا اليهم، فقال ابن عباس ليس لك ذلك قد منع اللَّه تعالى من هو خير منك، فقال: «لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِراراً وَ لَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْباً»، فقال معاوية لا انتهى حتّى اعلم علمهم فبعث ناسا فقال اذهبوا فانظروا فلمّا دخلوا الكهف بعث اللَّه عزّ و جل عليهم ريحا فاخرجتهم.

«وَ كَذلِكَ بَعَثْناهُمْ» اى كما انمناهم فى الكهف و منعنا هم من الوصول اليهم و حفظنا اجسامهم من البلى على طول الزّمان و ثيابهم من العفن على مرّ الايّام بقدرتنا فكذلك بعثنا هم من النّومة التي تشبه الموت، «لِيَتَسائَلُوا بَيْنَهُمْ» ليتحدّثوا و يسأل بعضهم بعضا يعنى الجأنا هم الى ان يسأل بعضهم بعضا عن مدة لبثهم فيعرفوا ما جرى عليهم و يعلموا قدرة اللَّه عزّ و جل و ليعلم سائر النّاس ايضا حالهم، «قالَ قائِلٌ مِنْهُمْ» يعنى رئيسهم مكسلمينا، «كَمْ لَبِثْتُمْ» اى كم لبثتم مدّة، كم مرّ علينا منذ دخلنا الكهف، «قالُوا لَبِثْنا يَوْماً» لانّهم دخلوا الكهف غدوة، فلمّا رأوا الشّمس قالوا، «أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ» توقّيا من الكذب و كان قد بقيت من الشّمس بقيّة، فلمّا نظروا الى اظفارهم و اشعارهم تيقّنوا انّ لبثهم اكثر من يوم و من بعض يوم فاحالوا على اللَّه معرفة ذلك، «قالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِما لَبِثْتُمْ» و قيل انّ رئيسهم لمّا رأى اختلافهم قال: «رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِما لَبِثْتُمْ»... «فَابْعَثُوا أَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ» اى بدراهمكم، «هذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ» و كانت دراهم كاخفاف الإبل من ضرب ملكهم دقيانوس، قرأ ابو عمرو و حمزة و ابو بكر و روح عن يعقوب: «بِوَرِقِكُمْ» بسكون الرّاء و من بقى بكسر الرّاء و هما لغتان مثل كبد و كبد و كتف و كتف. و قيل الورق الفضّة مضروبة كانت او غير مضروبة، دليله ان عرفجة بن اسعد اصيب انفه يوم الكلاب فاتّخذ انفا من و رق فانتن عليه فامره النّبي (صلي الله عليه وسلم) ان يتّخذ انفا من ذهب، «فَلْيَنْظُرْ أَيُّها» اى بايعى اهل المدينة، «أَزْكى طَعاماً» اى احلّ طعاما و اطهر و اطيب من جهة انّه ذبيحة مؤمن او من جهة انّه غير مغصوب. و قيل «أَزْكى» اى اكثر و ارخص، «فَلْيَأْتِكُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ» اى بطعام و قوت، «وَ لْيَتَلَطَّفْ» اى و ليترّفق فى شراه او فى دخول المدينة و يخف نفسه و ما يشتريه لئلّا يعلم به، «وَ لا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَداً» اى لا يفعل ما يكون سببا لمعرفة القوم باحوالكم.

«إِنَّهُمْ» يعنى اهل القرية، «إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ» يعلوكم و يظفروا بكم، يقال ظهر عليه اذا علاه و غلبه. و قيل: «إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ» يشرفوا عليكم فيعلموا بمكانكم، «يَرْجُمُوكُمْ» يسبوكم. و قيل يقتلوكم رجما بالحجارة و كان من عادتهم القتل بالرّجم و هو اخبث القتل، «أَوْ

يُعِيدُوكُمْ فِي مِلَّتِهِمْ» يكلّفوكم العود الى الكفر، «وَ لَنْ تُفْلِحُوا إِذاً» بعد العود الى الكفر، «أَبَداً» دائما.
روی عن النّبي (صلي الله عليه وسلم) انّه قال: ثلث من كنّ فيه وجد حلاوة الايمان من كان اللّٰه و رسوله احبّ اليه ممّا سواهما و من احبّ عبدا لا يحبّه الّا اللّٰه و من يكره ان يعود فی الكفر بعد اذ انقذه اللّٰه منه كما يكره ان يلقی فی النّار.
روايت وهب بن منبه در قصّه اصحاب الكهف آنست كه مردی از حواريان عيسی (عليه السلام) قصد آن مدينه كرد كه اصحاب الكهف از آنجا بودند، او را گفتند بر دروازه اين شهر بتی نهاده‌اند و هيچكس را دستوری نيست كه در شهر شود تا اوّل آن بت را سجود كند، اين مرد از خود روا نداشت كه بت را سجود كند و در شهر شود، گرمابه‌ای بود نزديك شهر در آن گرمابه رفت و خود را بمزدوری بصاحب گرمابه داد، صاحب گرمابه بعد از آن باندك روزگار در كسب و كار خود بركت ديد و روزی فراخ و معاش تمام، گفت مبارك مردی است و خجسته پی كه چندين خير و بركت از آمدن وی بر ما پيدا گشت، پس آن جوانمردان اصحاب الكهف يك يك بوی همی‌پيوست تا همه بر وی مجتمع شدند و سخن وی بشنيدند كه از آسمان و زمين و احوال و اهوال قيامت خبر می‌داد، ايشان او را تصديق كردند و بوی ايمان آوردند و بر دين وی و سيرت و طريقت وی برفتند و ايمان خود از اهل شهر پنهان می‌داشتند، پس روزی پسر ملك ايشان با زنی در آن گرمابه رفت و هر دو در آن گرمابه هلاك شدند، با ملك گفتند صاحب گرمابه پسر ترا هلاك كرد، ملك او را طلب كرد و نيافت، گفت در آن گرمابه يار وی كه بود و با كه صحبت می‌داشت، گفتند جوانی چند پيوسته باين گرمابه می‌آمدند، كاری نو ساخته و دينی نو گرفته، گفت ايشان را طلب كنيد و بر من آريد، ايشان از ملك بترسيدند كه از بطش وی ايمن نبودند، بگريختند و روی بصحرا نهادند، بمزرعه‌ای رسيدند، صاحب آن مزرعه احوال ايشان پرسيد، ايشان قصّه خود بگفتند، آن صاحب مزرعه نيز ايمان آورد و با ايشان برفت، و با وی سگی بود در آن مزرعه آن سگ هم چنان بر پی وی

می‌رفت تا شب در آمد و ایشان بدان غار رسیده بودند، در غار شدند، بر قصد آنکه شب در غار باشند و بامداد تدبیر کار خویش کنند، همی با یکدیگر سخن می‌گفتند که ناگاه در خواب شدند، و در آن خواب سیصد و نه سال بماندند.
دیگر روز بامداد ملك با لشکر و حشم خویش در پی ایشان همی‌آمدند تا بدر غار، هر آن کس که خواست تا در غار شود رعبی عظیم در دلش می‌افتاد که هم بر جای می‌ماند و طاقت نداشت که در غار شود، پس ملك بفرمود تا در غار بر ایشان بگرفتند و بشهر باز گشت، چون روزگار بر آمد و قرنا بعد قرن در گذشت، روزی شبانی آنجا گوسفندان را بچرا داشت باران گرفت، پناه با در غار برد، با خود گفت اینجا غاری بوده و در برآورده، اکنون در آن فرا گشایم و در آن نشینم، بجهدی و رنجی بسیار آن در غار بگشاد، و ربّ العالمین ایشان را در آن غار از خواب بیدار کرد. یك قول اینست که گفتیم.
و بقولی دیگر چون مدّت درنگ ایشان بسر آمد و سیصد و نه سال تمام شد، از خواب در آمدند، گفتند آه که وقت نماز بما درگذشت که در خواب دیر بماندیم، و ایشان چون در غار می‌شدند چشمه آب و درختان دیده بودند بر در غار، گفتند تا رویم و آب دست کنیم، چون بیرون آمدند آن چشمه را خشك دیدند و از آن درختان هیچ نمانده، با خود تعجب همی‌کردند که دیروز ما اینجا چشمه آب و درختان دیدیم و امروز چنین است!! با یکدیگر گفتند: «كَمْ لَبِثْتُمْ قالُوا لَبِثْنا يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ» باین سخن در خلاف افتادند، مهتر ایشان گفت: لا تختلفوا فانّه لم یختلف قوم الّا هلکوا، پس آن درم که داشتند از ضرب دقیانوس به یملیخا دادند تا بشهر رود و طعام آورد، اینست که ربّ العالمین گفت: «فَلْيَأْتِكُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ وَ لْيَتَلَطَّفْ وَ لا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَداً» طعامی حلال طلب کردند از ذبایح مؤمنان و از آن که در آن هیچ غصب نرفته که ایشان در عهد دقیانوس دیده بودند که گوشت خوك می‌خوردند و پیه خوك در میان طعامها می‌کردند، یملیخا درم برداشت و روی بشهر نهاد، همه آن دید که ندیده بود! بعضی خرابها بعمارت دید و بعضی عمارت خراب دید: هم چنان متفکر می‌رفت و تعجب همی‌کرد تا

بدروازه شهر رسید، علمی دید نصب کرده بر آن علم نبشته که: لا اله الّا اللّٰه عیسی رسول اللّٰه، زمانی بایستاد و تفکر همی‌کرد پس در آن شهر شد و هیچ کس را نمی‌شناخت، بقومی بر گذشت که کتاب انجیل می‌خواندند و عبادت همی‌کردند، نه چنان که وی دیده بود، همی‌رفت در بازار تا بدکان خبّاز رسید، آنجا بنشست و خبّاز را گفت این شهر را چه گویند؟ گفت: افسوس، گفت نام ملك شما چیست؟ گفت: عبد الرّحمن.

پس یملیخا درم بوی داد تا بدان طعام خرد، خبّاز در آن نگرست ضرب دقیانوس دید، گفت تو گنجی یافته‌ای اگر مرا از آن بهره کنی و گرنه ترا بپادشاه شهر سپارم، یملیخا گفت من گنج نیافته‌ام، امّا کاری عجبست کار من و حالی طرفه! و بعضی قصّه خویش بگفت، خبّاز دست وی بگرفت و او را بقهر پیش ملك عبد الرّحمن برد، ملك از حال وی باز پرسید و گفت درین شهر هیچ کس را دانی؟ یملیخا گفت هزار کس دانم و نامهای ایشان بر شمرد، ملك گفت این نامها خود نه نام اهل این زمانست، درین شهر هیچ سرای داری؟ گفت دارم، یملیخا می‌رفت و ملك عبد الرّحمن با ارکان دولت با وی همی‌رفتند تا بدر سرایی رسیدند که از آن عالی‌تر سرایی نبود، گفت این سرای منست، پیری از آن سرای بیرون آمد عصابه‌ای بر پیشانی بسته، گفت چه بوده است که امیر با لشکر اینجا آمده است، گفتند این مرد همی‌گوید که این سرای منست، آن پیر گفت من این سرای بمیراث دارم از آبا و اجداد خویش، یملیخا گفت از آن آبا و اجداد خویش هیچکس را نام بدانی گفتن؟ گفت آری از فرزندان یملیخام، یملیخا گفت پس بدان که من یملیخام، آن پیر بوی در افتاد و بوسه بر سر و چشم وی می‌نهاد و میگفت بآن خدای که یکتاست که او راست می‌گوید و این جدّ منست.

و قومی از مسلمانان گفتند آری که ما از پدران خویش شنیده‌ایم و ایشان از پدران خود شنیده که جمعی مسلمانان در روزگار دقیانوس بگریختند و پنهان شدند، مگر وی از ایشانست و آن لوح نیز با دست آوردند که نامهای ایشان و سیرت ایشان بر آن نبشته بود و تاریخ آن گفته، پس ایشان را یقین شد که وی راست میگوید امیر از اسب فرود

آمد و بوی تقرّبها کرد و او را بر گردن گرفتند و اهل شهر با وی برفتند تا یاران خود را بایشان نماید، و اهل شهر در آن زمان دو گروه بودند: گروهی ترسایان صلیب پرست، و گروهی مسلمانان بر دین عیسی (علیه السلام)، پس همه با وی برفتند، مسلمانان و ترسایان چون نزدیك غار رسیدند یملیخا گفت تا من از پیش بروم و از این احوال ایشان را خبر دهم تا ایشان آگاه شوند که این جمع دقیانوس نیست و الّا از ترس و بیم دقیانوس هلاك شوند، یملیخا رفت و احوال با ایشان بگفت که روزگار نه آنست و پادشاه نه آن که شما دیدند، و مردمان شهر جمله آمده‌اند که شما را ببینند، ایشان گفتند پس ما را در فتنه افکنند، دستها برداشتند و دعا کردند که بار خدایا ما را با آن حال بر که بودیم، ربّ العزّه دعاء ایشان اجابت کرد و با آن حال برد که بودند، و ایشان یملیخا را دیدند که در آن غار شد و نیز ایشان را باز نیافتند و هیچکس زهره نداشت که در آن غار شود، پس مسلمانان گفتند که بر دین ما بودند و ترسایان گفتند ملك زادگان ما بودند، ما بایشان اولیتریم حرب ساختند، و مسلمانان غالب گشتند، آنجا مسجدی بنا کردند، اینست که ربّ العالمین گفت: «لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِمْ مَسْجِداً».

و گفته‌اند اهل آن شهر سه گروه بودند: بعضی منکران بعث، و بعضی نه منکر بودند لکن میگفتند بعث ارواح را بود نه اجساد را، بعضی گفتند که هم اجساد را بعث است و هم ارواح را، و آن ملك ایشان از آن خلاف ضجر همی شد و او را شبهت پدید همی‌آمد و مسلمان بود، پس روزی بصحرا شد و بر خاك نشست و دعا کرد گفت الهی بنمای علامتی ما را چندانك این خلاف بر خیزد، ربّ العالمین ایشان را از آن خواب بیدار کرد و آن حال بایشان نمود تا ببعث و نشور یقین شدند، اینست که ربّ العالمین گفت: «وَ كَذلِكَ أَعْثَرْنا عَلَيْهِمْ لِيَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ أَنَّ السَّاعَةَ لا رَيْبَ فِيها» ای کما بعثنا هم من نومهم اطلعنا علیهم یعنی اعلمنا النّاس بحالهم لیستدلّوا علی صحّة البعث، یقال عثر علی کذا عثورا اذا علمه و اعثر غیره اعلمه، «لِيَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ» یعنی لیزداد اصحاب الکهف علما بقیام السّاعة و معرفة بقدرة اللّه عزّ و جل. و قیل لیعلم اهل القریة اذا رأوا اصحاب الکهف بعثوا بعد

تسع و ثلاثمائة سنة انّ بعثة يوم القيامة حقّ، «وَ أَنَّ السَّاعَةَ لا رَيْبَ فِيها إِذْ يَتَنازَعُونَ» اذ منصوب باعثرنا اى فعلنا ذلك اذ وقع التّنازع فى امرهم و تنازعهم ان قال بعضهم قد ماتوا فى الكهف و بعضهم قال بل هم نيام كما ناموا اوّل مرّة. و قيل التّنازع هو انّهم لمّا اظهروا عليهم، قال بعضهم «ابْنُوا عَلَيْهِمْ بُنْياناً» يعرفون به، و قال آخرون اتّخذوا «عَلَيْهِمْ مَسْجِداً». و قيل تنازعوا فقال المؤمنون نبنى عندهم مسجدا لانّهم على ديننا، و قالت النّصارى نبنى كنيسة لانّهم على ديننا.
و قيل كانوا يختلفون فى مدّة مكثهم و عددهم يدل عليه قوله: «رَبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ» و قوله: «رَبِّي أَعْلَمُ بِعِدَّتِهِمْ».
... «قالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلى أَمْرِهِمْ» و هم المؤمنون، «لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِمْ» اى عندهم، «مَسْجِداً». و ذكر انّه جعل على باب الكهف مسجد يصلّى فيه.
«سَيَقُولُونَ ثَلاثَةٌ رابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ» اى هم ثلاثة رجال و كلب، و معنى رابعهم يربعهم بانضمامه اليهم، و كذلك خامس الاربعة و سادس الخمسة الى عاشر التّسعة، و امّا ثالث ثلاثة و رابع اربعة و ثانى اثنين فالمعنى واحد الثّلاثة و واحد الاربعة و واحد الاثنين.
ابن عباس گفت دو مرد آمدند از ترسایان نجران از دانشمندان ایشان بر مصطفى (صلي الله عليه وسلم) نام ایشان سیّد و عاقب، رسول خدای ازیشان پرسید که عدد اصحاب الکهف چند بود؟ سید گفت سه مرد بودند چهارم ایشان سگ ایشان، و این سیّد از ترسایان یعقوبی بود. و عاقب گفت پنج بودند ششم ایشان سگ ایشان، و این عاقبت، نسطوری بود، و مسلمانان گفتند هفت تن مرد بودند و هشتم ایشان سگ ایشان، ربّ العالمین از قول ترسایان حکایت باز کرد و بر عقب گفت: «رَجْماً بِالْغَيْبِ» اى قذفا بالظنّ من غير يقين آنچ میگویند بظنّ میگویند از پوشیدگی نه از یقین. این دلیلست که ربّ العزّه قول مسلمانان در آنچ گفتند: «سَبْعَةٌ» راست کرد و بپسندید که اگر سبعة همچون خمسة و ثلاثة بودی، «رَجْماً بِالْغَيْبِ» بآخر گفتی، پس گفت: «وَ ثامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ» هذه الواو واو الثّمانية و ذلك لانّ العرب تقول، واحد، اثنان، ثلاثة، اربعة، خمسة، ستّة، سبعة و ثمانية لانّ العقد كان عندهم سبعة كما هو اليوم عندنا عشرة، و نظيره قوله تعالى: «التَّائِبُونَ

الْعابِدُونَ» الى قوله: «وَ النَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ» و قوله: «مُسْلِماتٍ مُؤْمِناتٍ» الى قوله: «وَ أَبْكاراً». و قيل هذه واو الحكم و التّحقيق دخلت فى آخرها اعلاما بانقطاع القصّة و انّ الشّىء قد تمّ. كأنّ اللَّه سبحانه حقّق قول المسلمين و صدقهم بعد ما حكى قول النّصارى و اختلافهم فتمّ الكلام عند قوله: «سَبْعَةٌ» ثمّ حكم بانّ «ثامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ» و الثّامن لا يكون الّا بعد السّبعة فهذا تحقيق قول المسلمين.
... «قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ بِعِدَّتِهِمْ ما يَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِيلٌ» من النّاس و هو النّبي (صلي الله عليه وسلم)، و قيل هم اهل الكتاب. و قال ابن عباس انا من ذلك القليل ثمّ ذكرهم باساميهم فذكر سبعة، «فَلا تُمارِ فِيهِمْ إِلَّا مِراءً ظاهِراً» المراء اخراج ما فى قلب المناظر من الخطا بطريق الحجاج و المعنى لا يأت فى امرهم بغير ما اوحى اليك، اى افت فى قصّتهم بالظاهر الّذى انزل عليك و قل: «ما يَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِيلٌ» و لا تتعرّف ازيد من ذلك من اليهود و النّصارى، «وَ لا تَسْتَفْتِ فِيهِمْ» اى لا تطلب الفتوى فى اصحاب الكهف، «مِنْهُمْ أَحَداً» اى من اهل الكتاب، و قيل من المسلمين. قال ابن عباس معناه حسبك ما قصصت عليك.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُمْ بِالْحَقِّ إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ» اينت شرف بزرگوار و كرامت تمام و نواخت بى نهايت كه ربّ العالمين بر اصحاب كهف نهاد كه ايشان را جوانمردان خواند گفت: «إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ» با ايشان همان كرامت كرد كه با خليل خويش ابراهيم (عليه السلام) كه او را جوانمرد خواند: «قالُوا سَمِعْنا فَتًى يَذْكُرُهُمْ يُقالُ لَهُ إِبْراهِيمُ» و يوشع بن نون را گفت: «وَ إِذْ قالَ مُوسى لِفَتاهُ» و يوسف صدّيق را كه گفت: «تُراوِدُ فَتاها». و سيرت و طريقت جوانمردان آنست كه مصطفى (صلي الله عليه وسلم) با على (عليه السلام) گفت: يا على جوانمرد راست گوى بود، وفادار و امانت گزار و رحيم دل، درويش دار و پر عطا و مهمان نواز و نيكوكار و شرمگين.
و گفته‌اند سرور همه جوانمردان يوسف صدّيق بود عليه السلام كه از

برادران بوی رسید آنچ رسید از انواع بليّات، آن گه چون بر ایشان دست یافت گفت: «لا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ».
و در خبر است که رسول (صلي الله عليه وسلم) نشسته بود سائلی برخاست و سؤال کرد، رسول (صلي الله عليه وسلم) روی سوی یاران کرد گفت: با وی جوانمردی کنید، علی (علیه السلام) برخاست و رفت، چون باز آمد يك دينار داشت و پنج درم و يك قرص طعام، رسول (صلي الله عليه وسلم) گفت یا علی این چه حالست؟ گفت یا رسول اللّٰه چون سائل سؤال کرد، بر دلم بگذشت که او را قرصی دهم، باز در دلم آمد که پنج درم بوی دهم، باز بخاطرم بگذشت که يك دينار بوی دهم، اکنون روا نداشتم که آنچ بخاطرم فراز آمد و بر دلم بگذشت نکنم، رسول (صلي الله عليه وسلم) گفت: «لا فتى الّا علی» جوانمرد نیست مگر علی.
... «وَ زِدْناهُمْ هُدىً» خلعتی که بناء آن بر کمال دولت محبّت بود و درو بیان عنایت ازلی بود کم ازین نشاید که آن جوانمردان را گفته: «وَ زِدْناهُمْ هُدىً».
«وَ رَبَطْنا عَلى قُلُوبِهِمْ» ایشان را بربطه عصمت ببستیم و بر بساط معرفت بداشتیم و بقید محبت استوار کردیم، در وادی عنایت ایشان را شمع رعایت افروختیم و در دبیرستان ازل، ادب صحبت آموختیم تا در عین قدس روان گشتند و در خلوت غار با راز حقیقت پرداختند، هر چیزی که عزتی دارد آن را در نقاب بسته دارند، در حجب عزت تا هر نامحرمی بدو ننگرد و دست هر متعنّتی بدو نرسد، آن جوانمردان بر درگاه احديّت ارجمند بودند، بنور ایمان و صفاء توحید افروخته بودند و دیده‌های اهل آن روزگار برمص کفر و شرك آلوده بود، غیرت دین ایشان را در حجاب غار برد تا آن دیده‌های آلوده برمص کفر ایشان را نبینند.
فرمان آمد از جناب جبروت و درگاه عزت که: «فَأْوُوا إِلَى الْكَهْفِ» درين غار غیرت روید، در ظلّ عنایت، در کنف ولایت، در عالم حمایت، «يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ» تا اللّٰه تعالى شما را در پرده عصمت نگه دارد و لباس رحمت بپوشاند، در کنف عزت جای دهد.

ای حبّذا روزگار کسی که در راهی می‌رود، ناگاه موکّل این حدیث در آید و کمندی از طلب در گردن وی افکند و می‌کشد که: «وَ أَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوى» اگر خواهی و اگر نه، تو آن منی و من آن تو: کن لی کما لم تکن فاکون لك كما لم ازل.
«وَ تَرَى الشَّمْسَ إِذا طَلَعَتْ» کسی که انوار اسرار ازل بباطن وی روی نهد، انوار آفتاب صورت چه زهره آن دارد که شعاع خود بر وی افکند؟ یا سلطنت خود بر وی براند، این آفتاب صورت که هست استضائت خلق راست و آن انوار اسرار که هست معرفت حق راست، این نور صورتست و آن نور سریرت، این آفتاب جهان افروز و آن انوار دل افروز، این روشن دارنده جهان تا خلق بدو نگرند، و آن روشن دارنده دل دوستان تا حق بایشان نگرد، انوار اسرار آن جوانمردان در آن غار درخشی بیرون داد از بریق شعاع آن انوار اسرار، خورشید تابنده، دامن در خود چید که: «تَتَزاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ ذاتَ الْيَمِينِ» و کسی را که سینه وی محلّ انوار اسرار غیبی کنند، صفت وی اینست که ربّ العزّه گفت در حقّ جوانمردان: «وَ تَحْسَبُهُمْ أَيْقاظاً وَ هُمْ رُقُودٌ» چون ظواهر ایشان نگری ایشان را بینی مشغول در میدان اعمال، چون سرایر ایشان نگری ایشان را بینی فارغ در بستان لطف ذو الجلال، بظاهر در عمل، بباطن در نظاره لطف ازل، از «إِيَّاكَ نَعْبُدُ» کمر مجاهدت بر میان بسته، و از «إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» تاج مشاهدت بر سر نهاده، در زیر قرطه تسلیم پوشیده، بر زبر درّاعه عمل فرو کشیده، کرداری موافق امر، دیداری موافق حکم.
پیری را پرسیدند که ایمان بی عمل تمام نیست و اصحاب کهف را عمل نبود که چون در روش آمدند در حال بخفتند، پیر جواب داد که کدام عمل ازین بزرگوارتر که ربّ العزّه ایشان را گفت: «إِذْ قامُوا».
بر لسان اهل اشارت معنی آنست که از خود برخاستند، و حاصل اعمال بندگان بدان باز آید که از خود برخیزند، چون از خود برخاستند بحق رسیدند، آن گه واسطه از میان برخیزد، تصرّف در ایشان خود کند، کار ایشان خود سازد چنانك جوانمردان را گفت: «وَ نُقَلِّبُهُمْ ذاتَ الْيَمِينِ وَ ذاتَ الشِّمالِ» ای نقلّبهم بين حالتى الفناء و البقاء و الكشف و

الاحتجاب و التجلّي و الاستتار.
پیر طریقت چند کلمه گفته اشارت بمراتب این احوال و رموز این حقائق: الهی چند نهان باشی و چند پیدا؟ که دلم حیران گشت و جان شیدا، تا کی از استتار و تجلّی، کی بود آن تجلّی جاودانی؟ الهی چند خوانی و رانی؟
بگداختم در آرزوی روزی که در آن روز تو مانی، تا کی افکنی و برگیری؟ این چه وعدست بدین درازی و بدین دیری؟ سبحان اللَّه ما را برین درگاه همه نیاز، روزی چه بود که قطره‌ای از شادی بر دل ما ریزی؟! تا کی ما را می آب و آتش بر هم آمیزی؟! ای بخت ما از دوست رستخیزی.
... «وَ كَلْبُهُمْ باسِطٌ ذِراعَيْهِ» چون فرا راه بودند، آن سگ بر پی ایشان افتاد که شما مهمانان عزیزید و مهمان عزیز طفیلی بر تابد، آن سگ در موافقت گامکی چند برداشت، تا بقیامت مؤمنان در قرآن قصّه وی میخوانند و او را جلوه میکنند که: «وَ كَلْبُهُمْ باسِطٌ ذِراعَيْهِ بِالْوَصِيدِ»، پس چه گویی کسی که همه عمر خویش در صحبت اولیاء بسر آرد و در موافقت ایشان قدم باز پس ننهد، گویی در قیامت اللَّه تعالی او را از ایشان جدا کند؟ کلّا و لمّا، پاکست و بی عیب آن خداوندی که آن کند که خود خواهد. بلعام را که اسم اعظم دانست و از عرش تا ثری بدید سگ خواند و از درگاه خود راند و با سگ اصحاب الکهف آن همه کرامت کند که با دوستان خود فرا راه خود دارد، بجهانیان می‌نماید که قرب بنواخت ماست نه بعلّت خدمت و بعد باهانت ماست نه بعلّت معصیت، «لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِراراً» مطّلع کسی را گویند که از زبر نگرد و مقام وی برتر بود، میگوید ای محمد اگر تو بایشان نگرستی ازیشان بگریختی و دل تو بهم بر شدی. اینجا محلّ اشکالست، چه! گویی: حال اصحاب الکهف بدان جای بود که خاتم النّبیّین را که: نصرت بالرّعب، عنوان نامه مجد و جلالت او بود ازیشان بیم بودی؟ کلّا و حاشا، این خطاب با مصطفی (صلي الله عليه وسلم) است و مراد غیر او، و نظایر این بسیار است: «يا أَيُّهَا النَّبِيُّ اتَّقِ اللَّهَ لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ» هذا و اشباهه. و روا باشد که گویی مراد ازین کلام نه

تخویف مصطفی (صلي الله علیه وسلم) است بلکه تعظیم حالت ایشانست، و این در متعارف هست که گویند: فلان در بلائی بود که اگر تو بدیدی بیهوش گشتی، و ازین گفت تعظیم آن کار خواهند نه تحقیق این کلمت، و مثال این آنست که مصطفی (صلي الله علیه وسلم) گفت: «لا تفضلوني على اخی یونس بن متی»
و قال (صلي الله علیه وسلم) من قال انا خیر منه فقد کذب.
و خلاف نیست میان امت که مصطفی (صلي الله علیه وسلم) از یونس (علیه السلام) فاضلتر بود، لکن حکمت نبوّت درین کلمه آن بود که حق تعالی در مصحف مجید در قصّه یونس چیزها یاد کرد که بیم باشد که بندگان باو گمان بد برند، چنانك گفت: «وَ ذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغاضِباً» رسول (صلي الله علیه وسلم) گفت نباید که چون امت من این آیت بشنوند گمان بد برند و بوی بچشم حقارت نگرند و آن بدگمانی دین ایشان را زیان دارد. هر چند که مصطفی (صلي الله علیه وسلم) فاضلتر بود از وی و از همه پیغامبران گفت: «لا تفضلونی» مرا بر یونس فضل منهید، نه مراد تحقیق بود بلکه مراد تعظیم یونس بود تا همگنان بوی بچشم تعظیم نگرند نه بدیده تحقیر.
همچنین حق تعالی خواست تا اولیاء خود را بزرگ گرداند تا خلق بچشم تعظیم بایشان نگرند با پیغامبر خود این خطاب کرد که: «لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِراراً» تا خلق بدیده تعظیم بایشان نگرند و دین ایشان را زیان ندارد.
علماء طریقت و خداوندان معرفت گفته‌اند که بناء کار تصوّف بر روش و سیرت اصحاب الکهف نهاده‌اند و نیك ماند آداب طریقت و حلیت اینان باحوال و سیرت ایشان، از تحقیق قصد و تجرید ارادت و همت و عزلت از خلق و اسقاط علاقت و اخلاص در دعوت و انابت، از خود بیزار و از عالم آزاد و بحق شاد، از تحکم خویش و پسند خویش باز رسته و دست نیاز ببرّ اللّٰه تعالی زده، گهی از صولت هیبت سوزان و گدازان، گهی در نسیم انس شادان و نازان.
و گفته‌اند ربّ العالمین با اصحاب کهف آن کرد که مادر مهربان با فرزند کند: اول او را گهواره سازد، پس بخواباند، پس بجنباند، آن گه

مگس براند. آن گه شیر دهد تا بیارامد: اللّٰه تعالی با ایشان همان کرد، اول کار ایشان بساخت غار بر ایشان چون مهد کرد: «وَ یُهَیِّئْ لَکُمْ مِنْ أَمْرِکُمْ مِرفَقاً»، پس بخوابانید: «فَضَرَبْنا عَلَی آذانِهِمْ فِي الْکَهْفِ»، آن گه بجنبانید: «وَ نُقَلِّبُهُمْ ذاتَ الْیَمِینِ وَ ذاتَ الشِّمالِ»، آن گه رنج آفتاب از ایشان باز داشت: «وَ تَرَی الشَّمْسَ إِذا طَلَعَتْ تَتَزاوَرُ عَنْ کَهْفِهِمْ ذاتَ الْیَمِینِ»، آن گه ایشان را شربت رحمت فرستاد تا آرام گرفتند: «یَنْشُرْ لَکُمْ رَبُّکُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ».

قوله: «فَابْعَثُوا أَحَدَکُمْ بِوَرِقِکُمْ هذِهِ إِلَی الْمَدِینَةِ فَلْیَنْظُرْ أَیُّها أَزْکی طَعاماً» فیه اشارتان: احدیهما انّ المأخوذ علی العبد المؤمن و ان بلغ الغایة القصوی فی الحقیقة ان یحفظ احکام الشّریعة لانّ کلّ حقیقة لا یشهد لها ظاهر الشّریعة فهی مکر الشّیطان و غروره و الاصل فی ذلك انّ الفتیة بعثوا احدهم لیشتری لهم طعاما و أمروه بالبحث و الفحص عن وجهه کی لا تحمله الغفلة علی الوقوع فی محظور، و الأخری ما قاله یوسف بن الحسین لبعض اصحابه اذا حملت الی الفقراء او الی اهل المعرفة شیئا او اشتریت لهم طعاما فلیکن اطیب شیء و الطفه فانّ الّذی بلغ المعرفة لا یوافقه الّا کلّ لطیف و لا یستأنس الّا بکلّ ملیح. و الاصل فیه قوله تعالی: «فَلْیَنْظُرْ أَیُّها أَزْکی طَعاماً»، قال و اذا اشتریت للزهاد و العبّاد فاشتر کلّ ما تجده فانّهم بعد فی تذلیل انفسهم و منعها من الشّهوات.

(3)

وَلَا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَٰلِكَ غَدًا {23}
إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ ۚ وَاذْكُرْ رَبَّكَ إِذَا نَسِيتَ وَقُلْ عَسَىٰ أَنْ يَهْدِيَنِ رَبِّي لِأَقْرَبَ مِنْ هَٰذَا رَشَدًا {24}
وَلَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَازْدَادُوا تِسْعًا {25}
قُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثُوا ۖ لَهُ غَيْبُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ۖ أَبْصِرْ بِهِ وَأَسْمِعْ ۚ مَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا يُشْرِكُ فِي حُكْمِهِ أَحَدًا {26}
وَاتْلُ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنْ كِتَابِ رَبِّكَ ۖ لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَلَنْ تَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَدًا {27}
وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ ۖ وَلَا تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ تُرِيدُ زِينَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ۖ وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا {28}
وَقُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ ۖ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيَكْفُرْ ۚ إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَارًا أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا ۚ وَإِنْ يَسْتَغِيثُوا يُغَاثُوا بِمَاءٍ كَالْمُهْلِ يَشْوِي الْوُجُوهَ ۚ بِئْسَ الشَّرَابُ وَسَاءَتْ مُرْتَفَقًا {29}
إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ إِنَّا لَا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا {30}
أُولَٰئِكَ لَهُمْ جَنَّاتُ عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ يُحَلَّوْنَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَيَلْبَسُونَ ثِيَابًا خُضْرًا مِنْ سُنْدُسٍ وَإِسْتَبْرَقٍ مُتَّكِئِينَ فِيهَا عَلَى الْأَرَائِكِ ۚ نِعْمَ الثَّوَابُ وَحَسُنَتْ مُرْتَفَقًا {31}

3 النوبة الاولى

قوله تعالى: «وَ لا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ» مگوى هيچيز را و هيچ كار را، «إِنِّي فاعِلٌ ذلِكَ غَداً (23)» كه خواهم كرد من فردا.
«إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ» مگر كه گويى كه اگر خداى خواهد، «وَ اذْكُرْ رَبَّكَ إِذا نَسِيتَ» و اگر در چيزى فراموش كنى كه گويى اگر خداى خواهد آن گه كه ياد آيد بگوى، «وَ قُلْ عَسى أَنْ يَهْدِيَنِ رَبِّي» و بگوى كه مگر خداوند من مرا راه نمايد، «لِأَقْرَبَ مِنْ هذا رَشَداً (24)» ازينچ از من مى‌پرسيد دانش راست و جواب پاك ازينج مى‌پرستيد راست‌تر و نيكوتر.
«وَ لَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلاثَ مِائَةٍ سِنِينَ» و بودند در غار خويش سيصد سال، «وَ ازْدَادُوا تِسْعاً (25)» و بيفزودند نه سال.

«قُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما لَبِثُوا» بگوى اللّه تعالى داناتر دانائيست بآن درنگ كه ايشان كردند، «لَهُ غَيْبُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» او راست دانش ناپيداها در آسمان و زمين، «أَبْصِرْ بِهِ وَ أَسْمِعْ» چه بينايى كه اوست و چه شنوايى، «ما لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ» نيست ايشان را جز ازو خداوندى و نه يارى، «وَ لا يُشْرِكُ فِي حُكْمِهِ أَحَداً (26)» و در كار راندن خود از ايشان هيچ انباز نگيرد.

«وَ اتْلُ ما أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنْ كِتابِ رَبِّكَ» بر خوان آنچ پيغام داده آمد بتو از خداوند تو، «لا مُبَدِّلَ لِكَلِماتِهِ» بدل كننده نيست سخنان او را، «وَ لَنْ تَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَداً (27)» و نيابى جز ازو پناهى و پشتيوانى.

«وَ اصْبِرْ نَفْسَكَ» شكيبايى كن خويشتن را «مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداةِ وَ الْعَشِيِّ» با ايشان كه خداوند خويش را مى‌خوانند بامداد و شبانگاه، «يُرِيدُونَ وَجْهَهُ» و خداوند خويش را مى‌خواهند بآنچ مى‌كنند، «وَ لا تَعْدُ عَيْناكَ عَنْهُمْ» ايدون بادا كه دو چشم تو جز از ايشان ننگراد، «تُرِيدُ زِينَةَ الْحَياةِ الدُّنْيا» كه زينت اين جهانى و آرايش آن خواهى، «وَ لا تُطِعْ» و نگر فرمان‌بردار و سخن نيوش و كار پسند نباشى، «مَنْ أَغْفَلْنا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنا» كسى را كه ما دل او غافل كرديم از ياد خويش، «وَ اتَّبَعَ هَواهُ» و او بر پى بايست خويش ايستاد، «وَ كانَ أَمْرُهُ فُرُطاً (28)» و كار وى تباه گشت و كوشش او و روزگار او ضايع.

«وَ قُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ» و بگوى آنك پيغام و سخن راست از خداوند شما، «فَمَنْ شاءَ فَلْيُؤْمِنْ» هر كه خواهد تا گرود، «وَ مَنْ شاءَ فَلْيَكْفُرْ» و هر كه خواهد تا كافر شود و نگرود، «إِنَّا أَعْتَدْنا لِلظَّالِمِينَ ناراً» ما ساختيم ستمكاران را آتشى، «أَحاطَ بِهِمْ سُرادِقُها» گرد ايشان فرو گرفته سرا پرده آن، «وَ إِنْ يَسْتَغِيثُوا يُغاثُوا بِماءٍ» و اگر آب خواهند ايشان را آبى دهند، «كَالْمُهْلِ» همچون دردى زيت يا مس گداخته، «يَشْوِي الْوُجُوهَ» رويها مى‌سوزد آن آب كه فرا روى برند، «بِئْسَ الشَّرابُ» بد شراب كه آنست «وَ ساءَتْ مُرْتَفَقاً (29)» و بد فرو آمد جايى است و برگ گاهى آتش.

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا» ايشان كه بگرويدند، «وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ» و نيكيها

کردند، «إِنَّا لا نُضِيعُ» ما ضايع نكنيم، «أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا (30)» كردار آن كس كه كار نيكو كرد.
«أُولئِكَ لَهُمْ جَنَّاتُ عَدْنٍ» ايشانند كه ايشانراست بهشتهاى هميشى، «تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهارُ» مى‌رود زير ايشان جويهاى روان، «يُحَلَّوْنَ فِيها» مى‌آرايند ايشان را در آن بهشتها، «مِنْ أَساوِرَ مِنْ ذَهَبٍ» از دستينهاى زر، «وَ يَلْبَسُونَ ثِياباً خُضْراً» و مى‌پوشند جامه‌هاى سبز، «مِنْ سُنْدُسٍ وَ إِسْتَبْرَقٍ» از سندس و استبرق، «مُتَّكِئِينَ فِيها» تكيه زدگان در آن، «عَلَى الْأَرائِكِ» در حجله‌ها بر تختها، «نِعْمَ الثَّوابُ» نيك پاداش كه آنست، «وَ حَسُنَتْ مُرْتَفَقاً (31)» و نيك فرو آمدن جايى و برگ جايى كه آنست.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «وَ لا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فاعِلٌ ذلِكَ غَداً» ربّ العزّه جلّ جلاله اندرين آيت مصطفى (صلي الله عليه وسلم) را تأديب مى‌كند تا در هر چه گويد و هر كار كه كند در آن استثنا بجاى آرد، يعنى كه با مشيّت اللَّه تعالى افكند و گويد: ان شاء اللَّه، و سبب نزول اين آيت آن بود كه چون او را از قصّه اصحاب الكهف و ذو القرنين و روح پرسيدند وعده جواب بفردا داد و نگفت ان شاء اللَّه تا جبرئيل چهل روز از وى باز ماند، و بروايتى پانزده روز، و بروايتى سه روز، و رسول خدا (صلي الله عليه وسلم) از وا ايستادن جبرئيل (عليه السلام) غمگين و اندوهگن گشت و مشركان گفتند: انّ محمّدا قد ودّعه ربّه و قلاه، پس جبرئيل فرو آمد و تسكين دل مصطفى را (صلي الله عليه وسلم) و تسليت وى را اين آيت فرو آورد: «ما وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَ ما قَلى» و او را استثنا فرمود در هر كار كه پيش گيرد باين آيت كه: «وَ لا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فاعِلٌ ذلِكَ غَداً، إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ» يعنى اذا قلت لشىء انّى فاعل غدا فقل ان شاء اللَّه لانّك لا تدري ايتم ذلك ام يعوق دون وقوعه عائق فيدخل فى ميعادك خلف، و هذا الغد اسم لكل حين تستقبله و لو الى سنين.

روى ابو هريرة قال قال رسول اللّٰه (صلي الله عليه وسلم): لا يتمّ ايمان العبد حتّى يستثنى فى كلّ كلامه.
و روى انّ سليمان نبىّ اللّٰه (عليه السلام) قال اطوف اللّيلة على مائة امرأة كلّ امرأة منهنّ تلد غلاما يضرب بالسّيف فى سبيل اللّٰه فطاف ليلتئذ على مائة امرأة فلم تحمل منهنّ امرأة غير واحدة ولدت نصف انسان و لو استثنى لولد مائة غلام كلّ غلام يقاتل فارسا.
... «وَ اذْكُرْ رَبَّكَ إِذا نَسِيتَ» قول ابن عباس و حسن آنست كه: اذا نسيت الاستثناء ثمّ تذكرت فاستثن چون استثنا فراموش كنى آن گه كه با ياد آيد استثنا كن، ازينجاست كه بمذهب ابن عباس اگر كسى سوگند ياد كند و پس از يك سال استثنا كند، استثنا درست باشد. و بقول حسن تا در آن مجلس كه در آن سوگند مى‌رود نشسته باشد استثنا درست بود، چون از آن مجلس برخاست پس از آن درست نباشد، و مذهب فقها و اهل فتوى آنست كه استثنا در سوگند متصل بايد و گرنه درست نباشد.
امّا استثناء در ايمان اجماع ائمّه سلف است و شعار اهل سنّت، چنانك گويى: انا مؤمن ان شاء الله، نه آنك در اصل ايمان بنده شك مى‌درآيد كه شك در اصل ايمان كفرست، لكن در خاتمت آن شك مى‌درآيد و در كمال آن بنده نداند كه خاتمت كار وى و سرانجام ايمان وى چون خواهد بود، و نيز كمال ايمان خود نداند كه كمال ايمان در كمال اعمالست و در براءت از نفاق، و اين هر دو خصلت بر بنده پوشيده است. و قيل انّما صحّ الاستثناء فى الايمان تأدّبا بذكر الله فى كلّ حال و احالة للامور كلّها الى مشية اللّٰه فقد ادّب الله سبحانه نبيّه فقال، «وَ لا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فاعِلٌ ذلِكَ غَداً، إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ» فتأدّب رسول الله (صلي الله عليه وسلم) فى كلّ ما كان يخبر عنه معلوما كان او مشكوكا حتّى
قال لمّا دخل المقابر: السّلام عليكم اهل دار قوم مؤمنين و انا ان شاء اللّٰه بكم لا حقوق، و اللّحوق بهم غير مشكوك فيه و لكن مقتضى الادب بذكر الله و ربط الامور به.
... «وَ اذْكُرْ رَبَّكَ إِذا نَسِيتَ» قال عكرمة معناه: اذكر ربّك اذا غضبت.
و قال وهب مكتوب فى الانجيل: ابن آدم اذكرنى حين تغضب اذكرك

حين اغضب فلا امحقك فيمن امحق و اذا ظلمت فلا تنتصر فانّ نصرتی لك خير من نصرتك لنفسك. قال السدى و الضحّاك هذا فی الصلاة
لقوله (صلي الله عليه وسلم): من نسی صلاة او نام عنها فليصلّها اذا ذكرها.
و قيل معناه اذكر ربّك اذا نسيت شيئا و سله ان يذكرك ذلك فان ذكرك و الّا «وَ قُلْ عَسى أَنْ يَهْدِيَنِ رَبِّي لِأَقْرَبَ مِنْ هذا رَشَداً» ای عسى ان يدلّنی على ما هو ارشد من هذا الذی نسيته و ما هو اصلح لی منه. قال الحسن: «لِأَقْرَبَ مِنْ هذا رَشَداً» يعنی من عبادة الاوثان، و قال الزجاج قل عسى ان يعطينی ربّی من الآيات و الدّلالات على نبوّتی ما يكون اقرب من الرّشد و ادلّ من قصّة اصحاب الكهف و ذلك انّ القوم سألوه عن قصّة اصحاب الكهف على وجه العباد.
«وَ لَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلاثَ مِائَةٍ سِنِينَ» قتادة گفت: اين هم سخن اهل كتابست كه در مدّت لبث اصحاب كهف مختلف بودند، همچنانك در عدد ايشان مختلف بودند، تا قومی گفتند: «ثَلاثَ مِائَةٍ» و قومی گفتند: ثلاثمائة و تسع سنين، ربّ العالمين بجواب ايشان گفت: «قُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما لَبِثُوا» يعنی انّهم لم يعلموا و انّ علمها عند اللَّه، و دليل بر قول قتاده قراءت ابن مسعود است: «و قالوا و لبثوا فی كهفهم» امّا قول جمهور مفسران آنست كه اين اخبار حقّ است جلّ جلاله از مدت لبث ايشان ميگويد درنگ ايشان در آن غار از آن روز كه در غار شدند تا آن روز كه ايشان را بينگيختند سيصد و نه سال بود، و باين قول «قُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما لَبِثُوا» معنی آنست كه: قل لمن جاءك و زعم انّها اكثر او اقلّ اللَّه اعلم بما لبثوا و قد اخبر بذلك ای محمّد ايشان را بگوی كه در مدّت لبث ايشان بخلاف افتاده‌اند، اللَّه تعالى داناتر است بآن مدّت و آن چنانست كه اللَّه تعالى خبر داد سيصد و نه سال.
و قيل «اللَّهُ أَعْلَمُ بِما لَبِثُوا» انّما هو للبثهم بعد موتهم الى زمان محمّد (صلي الله عليه وسلم)، و قال ابن جرير قالت اليهود انّهم لبثوا منذ دخلوا الكهف الى يومنا ثلاثمائة سنة، فقال اللَّه بل لبثوا فی كهفهم الى يوم موتهم ثلاثمائة سنة و تسع و سنين و اللَّه اعلم بما لبثوا بعد موتهم

الى يومنا.
قراءت حمزة و كسايى: «ثَلاثَ مِائَةٍ سِنِينَ» مضاف است بى تنوين باقى بتنوين خوانند، و انّما حسن التّنوين فى المائة لانّها نزلت و ليس فيها ذكر السّنين فلمّا اشتبه على السّامعين الثلاثمائة انّها اعوام ام شهور ام ايّام نزلت سنين فابقى ذلك مكانه، كما فعل بتنوين القوارير فى سورة الانسان فيكون بدلا من ثلاثمائة و قيل فيه تقديم و تأخير اى لبثوا فى كهفهم سنين ثلاثمائة و من لم ينون جعل ثلاثمائة مضافة الى سنين لانّ الجمع هو الاصل و هو المراد اذ المعنى ثلاثمائة من السّنين، و انّما قيل ثلاثمائة سنة اكتفاء بلفظ الواحد عن لفظ الجمع لانّه يعلم انّ المائة لا يضاف الى الواحد فى المعنى و انّ رجلا و امرأة فى قولك مائة رجل و مائة امرأة يراد به الجمع و الكثرة، «وَ ازْدَادُوا تِسْعاً» اى ازدادوا على ثلاثمائة لبث تسع سنين. قيل انّما هى ثلاثمائة سنة بالشّمسيّة و ازدادوا تسعا بالقمرية لانّ فى كلّ سنة يتفاوت احد عشر يوما فيكون مجموع ذلك تسع سنين و اشهرا فاضرب عن ذكر الاشهر لانّ الكلام فى ذكر السّنين.
«قُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما لَبِثُوا» ممّن يختلف فى ذلك، «لَهُ غَيْبُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» ما غاب فيها عن العباد، «أَبْصِرْ بِهِ وَ أَسْمِعْ» اللفظ لفظ الامر و المعنى التعجّب، اى ما ابصر اللَّه تعالى لكل موجود و ما اسمعه لكل مسموع، «ما لَهُمْ» اى لاهل السّماوات و الارض، «مِنْ دُونِهِ» دون اللَّه، «مِنْ وَلِيٍّ» ناصر، «وَ لا يُشْرِكُ فِي حُكْمِهِ أَحَداً» فليس لاحد ان يحكم بحكم لم يحكم به اللَّه، و قرأ شامى: «و لا تشرك» بالجزم على النهى اى لا تشرك ايّها الانسان فى حكمه احدا.
«وَ اتْلُ ما أُوحِيَ إِلَيْكَ» اى اقرأ القرآن يا محمّد و اتّبع ما فيه «لا مُبَدِّلَ لِكَلِماتِهِ» يعنى ما يبدل هذا القرآن مبدل يوما كما بدّل اليهود الذين ظلموا قولا غير الذى قيل لهم: قال اللَّه عزّ و جل: «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ».
و قيل «لا مُبَدِّلَ لِكَلِماتِهِ» اى لا كذب فى ميعاده و لا خلف لقوله، «وَ لَنْ تَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَداً» يعنى وزرا و ملجاء، ملتحد الرّجل ما يعدل اليه من ظهير و الالتحاد الانحراف الى موضع او الى عون منه، سمّى اللّحد

لعدوله عن سواء السّنن و الملحد المنحرف عن الصراط المستقيم و كذلك اللاحد و الملتحد.

«وَ اصْبِرْ نَفْسَكَ» نزلت فى المؤلّفة و هم عيينة بن حصن الفزارى و الاقرع بن حابس و ذو وهم و ذلك انهم اتوا النّبي (صلي الله عليه وسلم) قبل ان اسلموا و عنده صهيب و خباب و عمّار و عامر بن فهيرة و مهجع و ابو ذر و سلمان الفارسى، و على سلمان شملة قد عرق فيها و بيده خوصة يشقّها ثمّ ينسجها، فقال عيينة اما يوذيك يا محمّد ريح هؤلاء فو اللَّه لقد آذانا ريحهم، ثمّ قال نحن سادات مضر و اشرافها فان اسلمنا اسلم النّاس و ان ابينا ابى النّاس و ما يمنعنا من اتّباعك الّا هؤلاء فنح هؤلاء حتّى نتّبعك او اجعل لنا مجلسا و لهم مجلسا، فانزل اللَّه تعالى: «وَ اصْبِرْ نَفْسَكَ» الآية... و قد مضى فى سورة الانعام. و قال قتادة هذه الآية مدنيّة و قد نزلت فى اصحاب الصفّة و كانوا سبع مائة رجل فقراء فى مسجد رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم) و لزموه لا يرجعون الى تجارة و لا الى زرع و لا الى ضرع، يصلّون صلاة و ينتظرون اخرى فلمّا نزلت هذه الآية اتاهم رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم) فقال: المحيا محياكم و الممات مماتكم مرحبا بالذين امرت ان اصبر نفسى معهم فجلس اليهم و كان بعد ذلك يأتيهم و يجلس اليهم و كانوا يسمون اضياف الاسلام و سمّيت الصّوفيّة فى احدى المقالتين بهم و اصله صفىّ فادركت الضمّة الواو.

«وَ اصْبِرْ نَفْسَكَ» اى احبس نفسك يا محمّد، «مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ» يعبدون و يذكرون ربّهم، «بِالْغَداةِ وَ الْعَشِيِّ» طرفى النّهار يعنى صلاة الصّبح و العصر، و قيل هم الذين يشهدون الصلاة المكتوبة، و قيل اراد الاجتماع للذّكر. و عن ابن عباس قال مرّ النّبي (صلي الله عليه وسلم) بعبد اللَّه بن رواحة و هو يذكر اصحابه. فقال رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم) اما انّكم الملأ الذين امرنى اللَّه ان اصبر نفسى معهم، ثمّ تلا هذه الآية: «وَ اصْبِرْ نَفْسَكَ» الى قوله: «وَ كانَ أَمْرُهُ فُرُطاً»، «يُرِيدُونَ وَجْهَهُ» يعنى يريدونه و ما عنده، «وَ لا تَعْدُ عَيْناكَ عَنْهُمْ» اى لا تصرف بصرك الى غيرهم من ذوى الهيئات و الزّينة، تقول عدا كذا اذا جاوزه و عدا عنه اذا انصرف عنه، و هو لازم و متعدّ و النّهى للعين و

المراد صاحبها، «تُرِيدُ زِينَةَ الْحَياةِ الدُّنْيا» اى مريدا مجالسة الاغنياء، حال صرف الى الاستقبال لا انّه حكم على نبيه بارادته، «زِينَةَ الْحَياةِ الدُّنْيا وَ لا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنا» يعنى امية بن خلف الجمحى، «أَغْفَلْنا قَلْبَهُ» اى خذلناه لتركه الطاعة و اخليناه عن الذّكر و هو القرآن. و قيل: «أَغْفَلْنا قَلْبَهُ» اى وجدناه غافلا ساهيا و لم نسمه بما نسم به قلوب المؤمنين ممّا يبين فلاحهم، كما قال: «كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمانَ» من قولهم بعير غفل لم يكن عليه سمة و كتاب غفل لم يكن عليه اعجام، «وَ كانَ أَمْرُهُ فُرُطاً» تجاوزا للحقّ و خروجا عنه و اصله من السّبق و العجله، يقال فرس فرط اى سبقت الخيل و فرط منّى قول اى سبق. و قيل اراد تفريطا و تضييعا و امر فرط مضيّع متهاون به و معناه ضيّع امره و عطل ايّامه اذ ترك الايمان و الاستدلال بآيات اللّه.

«وَ قُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ» اى تبيّن الحقّ من ربّكم و هذا الكتاب هو الحقّ من ربّكم، «فَمَنْ شاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَ مَنْ شاءَ فَلْيَكْفُرْ» هذا وعيد و استغناء لا رضا و ادن، كقوله: «آمِنُوا بِهِ أَوْ لا تُؤْمِنُوا»، «و قيل معناه قل يا محمّد لهؤلاء الذين اغفلنا قلوبهم عن ذكرنا الحقّ من ربّكم و اليه التّوفيق و الخذلان و بيده الهدى و الاضلال يهدى من يشاء فيؤمن و يضلّ من يشاء فيكفر و ليس الى من ذلك شىء و لست بطارد المؤمنين لهواكم فان شئتم فآمنوا و ان شئتم فاكفروا فانّكم ان كفرتم فقد اعدّ لكم ربّكم على كفركم نارا احاط بكم سرادقها و ان آمنتم و اطعتم فانّ لكم ما وصف لاهل طاعته.

و قال ابن عباس: «فَمَنْ شاءَ فَلْيُؤْمِنْ» يعنى من شاء اللّه له الايمان آمن و من شاء له الكفر كفر، و هو قوله: «وَ ما تَشاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعالَمِينَ».

«إِنَّا أَعْتَدْنا» اى هيّانا و جعلنا عتادا و العتاد المعدّ الثابت اللازم، «لِلظَّالِمِينَ» الّذين عبدوا غير اللّه، «ناراً أَحاطَ بِهِمْ سُرادِقُها» اى احدقت بهم النّار من جميع جوانبهم، كقوله: «لَهُمْ مِنْ جَهَنَّمَ مِهادٌ وَ مِنْ فَوْقِهِمْ غَواشٍ». و قيل الدّخان و اللّهب يحيط بهم قبل وصول النّار اليهم و هو الظلّ الّذى ذكر اللّه عزّ و جل فى قوله: «انْطَلِقُوا إِلى ظِلٍّ ذِي ثَلاثِ شُعَبٍ»، و قال الكلبى هو عنق يخرج من النّار فيحيط بالكفّار

كالحظيرة. و قال ابن عباس هو حائط من نار. و عن ابى سعيد الخدرى قال: سرادق النّار اربعة جدر كثافة كلّ واحد منها مسيرة اربعين سنة، «إِنْ يَسْتَغِيثُوا يُغاثُوا» يعنى و ان يستمطروا يمطروا، «بِماءٍ كَالْمُهْلِ» كدردى الزّيت او النّحاس المذاب، تأويله: و ان يستسقوا يسقوا. قال مجاهد: المهل القيح و الدّم. و قال الضحاك: ماء اسود و انّ جهنّم سوداء و ماؤها اسود و شجرها سود و اهلها سود، «يَشْوِي الْوُجُوهَ» اى ينضجها حتّى يسقط لحمها.

قال سعيد بن جبير اذا جاع اهل النّار استغاثوا بشجرة الزّقوم فيأكلون منها ثمّ يصب عليهم العطش فيستغيثون فيغاثون بماء المهل و هو الّذى قد انتهى حرّه فاذا ادنوه من افواههم انتثرت من حرّه لحوم وجوههم التي قد سقطت عنها الجلود، «بِئْسَ الشَّرابُ» اى المهل، «وَ ساءَتْ مُرْتَفَقاً» اى ساءت النّار متّكأ، تقول ارتفق اى توكّأ على مرفقه. قال مجاهد ساءت مجتمعا من معنى المرافقة. و قيل ساءت النّار مجلسا و مستقرّا ثمّ ذكر ما وعد المؤمنين، فقال: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ إِنَّا لا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا» يعنى اجر من احسن عملا منهم فحذف العائد، و قيل «إِنَّا لا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا» اعتراض و الخبر ما بعده.

و هو قوله: «أُولئِكَ لَهُمْ جَنَّاتُ عَدْنٍ» اى اقامة، «تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهارُ يُحَلَّوْنَ فِيها» اى يلبسون فى الجنة، «مِنْ أَساوِرَ مِنْ ذَهَبٍ» جمع اسورة و اسورة جمع سوار. قال سعيد بن جبير: يحلى كلّ واحد منهم ثلاثة من الاساور: واحد من فضّة و واحد من ذهب و واحد من لؤلؤ و يواقيت و كانت الاساورة من زينة الملوك فى الدّنيا.

قال النّبي (صلي الله عليه وسلم) لو انّ رجلا من اهل الجنّة اطّلع فبدت اساوره لطمس ضوئه ضوء الشمس كما تطمس الشّمس ضوء النّجوم، «وَ يَلْبَسُونَ ثِياباً خُضْراً» لانّها فيما قيل احسن الوان الاثواب، «مِنْ سُنْدُسٍ وَ إِسْتَبْرَقٍ» و السّندس الحرير و الاستبرق الدّيباج الرّومى، و قيل السّندس الرّقيق من الدّيباج و الاستبرق الصفيق العين. و قيل الاستبرق ديباج يعمل بالذّهب كانّه عرّب من استبر «مُتَّكِئِينَ فِيها» اى فى الجنات، «عَلَى الْأَرائِكِ» و هى السرر فى الحجال، و قيل هى

السرر عليها حجال، واحدتها اريكة و اشتقاقها من ارك اذا اقام، «نِعْمَ الثَّوابُ» الجنّة، «وَ حَسُنَتْ» الارائك، «مُرْتَفَقاً» موضع الارتفاق.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «وَ لا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فاعِلٌ ذلِكَ غَداً، إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ» من عرف اللَّه سقط اختياره عند مشيّته و اندرج احكامه فى شهوده لحكم ربّه، هر كه قدم در كوى معرفت اللَّه تعالى نهاد و بدانست كه خلق همه اسير قدرت اواند در حبس مشيّت و بر ممر قضا و قدر، او نيز اختيار نكند و خود را كار نسازد و حكم نكند و كار خود بكليت با مشيّت اللَّه تعالى افكند وانگه تكلّف خويش در آنچ اللَّه تعالى ساخته نياميزد و چنانك حكم اللَّه تعالى بر وى مى‌گردد بى معارضه با آن مى‌سازد، و بزبان حال گويد: الهى اين بوده و هست و بودنى، من بقدر تو نادانم و سزاى ترا ناتوانم، در بيچارگى خود گردانم، روز بروز بر زيانم، چون منى چون بود چنانم، از نگرستن در تاريكى بفغانم، كه خود بر هيچ چيز هستماندنم ندانم، چشم بر روزى دارم كه تو مانى و من نمانم، چون من كيست گر آن روز ببينم، ور ببينم، بجان فداى آنم.
... «وَ اذْكُرْ رَبَّكَ إِذا نَسِيتَ» قيل اذا نسيت نفسك فاذكر ربّك و اذا نسيت الخلق فاذكر الخالق ميگويد چون هواء نفس زير پاى آوردى و جاه خلق از دل بيرون كردى، ما را ياد كن و باين ياد پاك جان خود را شاد كن، هواى نفس بت است و جاه خلق زنّار، تا از بت بيزار نگردى موحد نشوى و تا زنار نگشايى مسلمان نباشى.
عابدى بود نام وى ابو بكر اشتنجى، جاهى عظيم داشت، ترسيد كه آن جاه او را هلاك كند، برخاست بسفرى بيرون شد در ماه رمضان، و روزه گشاد بحكم شريعت، آن گه از سفر باز آمد مفطر و خلق را از عذر وى خبر نه، و اندر شهر طعام همى‌خورد، تا خلق بر وى گرد آمدند و او را قفا مى‌زدند كه بى دين است، يكى از محقّقان راه گفت آن ساعت كه او را قفا همى‌زدند، نزديك او شدم تا چه گويد، با خويشتن همى‌گفت: اى نفس خلق پرستى نه و بجاه خلق مغرور گردى نه،

چگونه آوردمت تا خدای پرستی، نه خلق.
«وَ اذْكُرْ رَبَّكَ إِذا نَسِيتَ» قال الجنيد حقيقة الذكر الفناء بالمذكور عن الذّكر، لذلك قال اللَّه تعالى: «وَ اذْكُرْ رَبَّكَ إِذا نَسِيتَ» اى اذا نسيت الذّكر يكون المذكور صفتك، ذكر نه همه آنست كه تو باختيار خويش از روى تكلّف لب جنبانى، آن خود تذكر است و تذكر تصنّع است، ذكر حقيقى آنست كه زبان همه دل شود و دل همه سرّ گردد و سرّ عين مشاهدت شود، اصول تفرقت منقطع گردد، كمال جمعيّت در عالم معيّت ازين مقام پديد آمد: اذا صحّ التجلّي فاللّسان و القلب و السرّ واحد، ذكر در سرّ مذكور شود و جان در سرّ نور خبر عيان گردد و عيان از بيان دور. اى حجّت را ياد و انس را يادگار كه حاضرى اين ياد مرا چه بكار، لطيفا دستورى ده تا بياد تو بر آرم يك دم، دوست خوانندگان انبوه‌اند، و الاولى هو الاقدم. اى برون آرنده شير خالص از ميان فرث و دم، بفضل خويش ما را دست گير مگذار ما را وانشان حوّا و آدم.
«وَ اصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ» الآية... قال و اصبر نفسك و لم يقل قلبك لانّ قلبه كان مع الحقّ امره بصحبة الفقراء جهرا بجهر و استخلص قلبه لنفسه سرّا بسرّ، اى محمد بنفس با درويشان باش كه دل در قبضه صفت است با صحبت ايشان نپردازد و محبت اغيار در آن نگنجد، ازينجا گفت مصطفى (صلي الله عليه وسلم): لو كنت متّخذا خليلا لاتّخذت أبا بكر خليلا و لكنّ صاحبكم خليل الرّحمن
اگر من دل بكسى دادمى يا مهر دل بر كسى نهادمى آن كس ابو بكر بودى كه منزل حقيقت جاى قدم صدق ابو بكر است، متابعت ما فرض عين خود و حلقه انقياد شرع در گوش فرمان كرده و من او را بجاى سمع و بصر نشانده، لكن دل بدست ما نيست و ما را در آن تصرّف نيست و مهر اغيار را در آن مدخل نيست، «يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداةِ وَ الْعَشِيِّ» وقت دعا و ذكر معيّن كرد: بامداد و شبانگاه، چون بارادت رسيد بر معنى حال گفت بر دوام، «يُرِيدُونَ وَجْهَهُ»
اى مريدين وجهه، پيوسته و هميشه او را خواهند پاى بدو گيتى فرا نهاده، و از خلق آزاد گشته، و از خود باز رسته. اى محمد ايشان كه

باين صفت‌اند: «لا تَعْدُ عَيْناكَ عَنْهُمْ» ایشان دل از ما بنگردانیدند، تو چشم از ایشان بمگردان جعلنا نظرك اليوم اليهم ذريعة لهم الينا و خلفا ممّا يفوتهم اليوم من نظرهم الينا فلا تقطع اليوم عنهم نظرك فانا لا نمنع غدا نظرهم عنّا.
ای محمد ثمره ارادت ایشان امروز صحبت و مرافقت و نظر تو و فردا زلفت و قربت و وصلت ما، اینست که ربّ العالمین گفت: «أُولئِكَ لَهُمْ جَنَّاتُ عَدْنٍ» اولئك هم اصحاب الجنّة فی رغد العيش و سعادة الجدّ و كمال الزّند يلبسون حلل الوصلة و يتوّجون بتيجان القربة و يحلّون بحلّى المباسطه يتّكئون على ارائك الرّوح يشمّون رياح الانس يقيمون فی حجال الزّلفة يسقون شراب المحبّة يأخذون بيد الرّأفة ما يتحفّهم الحق من غير واسطة يسقيهم شرابا طهورا يطهّر قلوبهم عن محبة كلّ مخلوق نعم الثّواب ثوابهم و نعمت الدّار دارهم و نعم الجار جارهم و نعم الرّبّ ربّهم.

(4)

وَاضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا رَجُلَيْنِ جَعَلْنَا لِأَحَدِهِمَا جَنَّتَيْنِ مِنْ أَعْنَابٍ وَحَفَفْنَاهُمَا بِنَخْلٍ وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمَا زَرْعًا {32}
كِلْتَا الْجَنَّتَيْنِ آتَتْ أُكُلَهَا وَلَمْ تَظْلِمْ مِنْهُ شَيْئًا ۚ وَفَجَّرْنَا خِلَالَهُمَا نَهَرًا {33}
وَكَانَ لَهُ ثَمَرٌ فَقَالَ لِصَاحِبِهِ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مَالًا وَأَعَزُّ نَفَرًا {34}
وَدَخَلَ جَنَّتَهُ وَهُوَ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ قَالَ مَا أَظُنُّ أَنْ تَبِيدَ هَٰذِهِ أَبَدًا {35}
وَمَا أَظُنُّ السَّاعَةَ قَائِمَةً وَلَئِنْ رُدِدْتُ إِلَىٰ رَبِّي لَأَجِدَنَّ خَيْرًا مِنْهَا مُنْقَلَبًا {36}
قَالَ لَهُ صَاحِبُهُ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلًا {37}
لَٰكِنَّا هُوَ اللَّهُ رَبِّي وَلَا أُشْرِكُ بِرَبِّي أَحَدًا {38}
وَلَوْلَا إِذْ دَخَلْتَ جَنَّتَكَ قُلْتَ مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ ۚ إِنْ تَرَنِ أَنَا أَقَلَّ مِنْكَ مَالًا وَوَلَدًا {39}
فَعَسَىٰ رَبِّي أَنْ يُؤْتِيَنِ خَيْرًا مِنْ جَنَّتِكَ وَيُرْسِلَ عَلَيْهَا حُسْبَانًا مِنَ السَّمَاءِ فَتُصْبِحَ صَعِيدًا زَلَقًا {40}
أَوْ يُصْبِحَ مَاؤُهَا غَوْرًا فَلَنْ تَسْتَطِيعَ لَهُ طَلَبًا {41}
وَأُحِيطَ بِثَمَرِهِ فَأَصْبَحَ يُقَلِّبُ كَفَّيْهِ عَلَىٰ مَا أَنْفَقَ فِيهَا وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا وَيَقُولُ يَا لَيْتَنِي لَمْ أُشْرِكْ بِرَبِّي أَحَدًا {42}
وَلَمْ تَكُنْ لَهُ فِئَةٌ يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَمَا كَانَ مُنْتَصِرًا {43}
هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ ۚ هُوَ خَيْرٌ ثَوَابًا وَخَيْرٌ عُقْبًا {44}
وَاضْرِبْ لَهُمْ مَثَلَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ فَأَصْبَحَ هَشِيمًا تَذْرُوهُ الرِّيَاحُ ۗ وَكَانَ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ مُقْتَدِرًا {45}
الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ۖ وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَخَيْرٌ أَمَلًا {46}

4 النوبة الاولى

قوله تعالى: «وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا رَجُلَيْنِ» مثل زن ايشان را بدو مرد، «جَعَلْنا لِأَحَدِهِما» كرديم و داديم يكى را از ايشان، «جَنَّتَيْنِ مِنْ أَعْنابٍ» دو رز از انگور، «وَ حَفَفْناهُما بِنَخْلٍ» گرد بر گرد آن خرماستان كرديم، «وَ جَعَلْنا بَيْنَهُما زَرْعاً (32)» و ميان آن دو رز كشت زار.
«كِلْتَا الْجَنَّتَيْنِ آتَتْ أُكُلَها» آن هر دو رز بار خود بيرون داد، «وَ لَمْ

تَظْلِمْ مِنْهُ شَيْئاً» از چندان که هرگز تواند بود که از رز بر بیاید هیچ بنکاست، «وَ فَجَّرْنا خِلالَهُما نَهَراً (33)» و زیر آن رزها جویها راندیم.
«وَ كانَ لَهُ ثَمَرٌ» و او را جز از آن مالی بود و در آن رزان میوه، «فَقالَ لِصاحِبِهِ» پس گفت آن مرد با یار خویش، «وَ هُوَ يُحاوِرُهُ» و در روی او گفت، «أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مالًا» من امروز از تو افزون مال ترم، «وَ أَعَزُّ نَفَراً (34)» و انبوه خادم‌تر.
«وَ دَخَلَ جَنَّتَهُ» آن مرد در آن رز خویش رفت، «وَ هُوَ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ» و او بر خویشتن ستمکار، «قالَ ما أَظُنُّ» گفت نپندارم، «أَنْ تَبِيدَ هذِهِ أَبَداً (35)» که این جهان بسر آید هرگز.
«وَ ما أَظُنُّ السَّاعَةَ قائِمَةً» و نه پندارم که رستاخیز هرگز خاستنی است، «وَ لَئِنْ رُدِدْتُ إِلى رَبِّي» و اگر مرا باز برند با خداوند من «لَأَجِدَنَّ خَيْراً مِنْها مُنْقَلَباً (36)» علی حال آنجا باز بهتر یابم ازین دو رز ایدر.
«قالَ لَهُ صاحِبُهُ» او را گفت آن یار او، «وَ هُوَ يُحاوِرُهُ» و در روی او گفت،
«أَ كَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرابٍ» کافر شدی بآن آفریدگار که بیافرید ترا از خاکی،
«ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ» آن گه از آبی،
«ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلًا (37)» آن گه ترا قد بر کشید و اندامها راست کرد تا مردی کرد.
«لكِنَّا هُوَ اللَّهُ رَبِّي» من باری میگویم که اوست که الله تعالی است خداوند من،
«وَ لا أُشْرِكُ بِرَبِّي أَحَداً (38)» و با خداوند خویش انباز نگیرم هیچکس را.
«وَ لَوْ لا إِذْ دَخَلْتَ جَنَّتَكَ قُلْتَ» چرا نگفتی آن گه که در رز خویش آمدی،
«ما شاءَ اللَّهُ لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ» این خدای خواست توان و تاوست نیست مگر بالله تعالی،
«إِنْ تَرَنِ أَنَا أَقَلَّ مِنْكَ مالًا وَ وَلَداً (39)» اگر مرا می‌بینی که منم اندك

مال تر از تو و اندك فرزندتر.
«فَعَسى رَبِّي أَنْ يُؤْتِيَنِ خَيْراً مِنْ جَنَّتِكَ» پس مگر كه خداوند من مرا به از بهشت تو دهد، «وَ يُرْسِلَ عَلَيْها» و مگر كه فرو گشايد اللَّه تعالى بر آن بهشت تو، «حُسْباناً مِنَ السَّماءِ» سنگ باران از آسمان، «فَتُصْبِحَ صَعِيداً زَلَقاً (40)» تا هامون شود هموارى سخت كه پاى برو بخيزد.
«أَوْ يُصْبِحَ ماؤُها غَوْراً» يا آب آن در زمين فرو شود، «فَلَنْ تَسْتَطِيعَ لَهُ طَلَباً (41)» كه نتوانى كه بازجويى يا بر روى زمين آرى.
«وَ أُحِيطَ بِثَمَرِهِ» تباه كردند و نيست آن ميوه او و آن رز او، «فَأَصْبَحَ يُقَلِّبُ كَفَّيْهِ» بامداد كرد دست بر دست مى‌پيچيد بنفريغ، «عَلى ما أَنْفَقَ فِيها» بر آن مال كه نفقه كرده بود بر آن رز خويش، «وَ هِيَ خاوِيَةٌ عَلى عُرُوشِها» و ديوارهاى آن بر بنا و درخت افتاده، «وَ يَقُولُ يا لَيْتَنِي لَمْ أُشْرِكْ بِرَبِّي أَحَداً (42)» و مى‌گفت او كاشك من با خداوند خويش انباز نگرفتمى.
«وَ لَمْ تَكُنْ لَهُ فِئَةٌ» و نبود او را يارى دهى «يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ» كه آن روز با او گرائيدند تا او را يارى دادند فرود از اللَّه تعالى، «وَ ما كانَ مُنْتَصِراً (43)» و خود با اللَّه تعالى بر نيامد.
«هُنالِكَ» آنكه هن آنجا هن، «الْوَلايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ» يارى دادن و بكار آمدن و بمهربانى باز آمدن خداى را جلّ جلاله راستست و درست، «هُوَ خَيْرٌ ثَواباً» او به است پاداش را، «وَ خَيْرٌ عُقْباً (44)» و به است بسرانجام.
«وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلَ الْحَياةِ الدُّنْيا» مثل زن ايشان را و جهان ايشان را و آرايش آن را، «كَماءٍ أَنْزَلْناهُ مِنَ السَّماءِ» چون آبى كه فرو فرستاديم آن را از آسمان، «فَاخْتَلَطَ بِهِ نَباتُ الْأَرْضِ» بر رست از آميغهاى گوناگون كه از زمين رويد بآن آب، «فَأَصْبَحَ هَشِيماً» پس آنك رست و آراست خشك گشت و گفته، «تَذْرُوهُ الرِّياحُ» باد آن را در هواى برد پراكنده، «وَ كانَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ مُقْتَدِراً (45)» و اللَّه تعالى بر همه برد و آورد تواناست، فراخ توان.
«الْمالُ وَ الْبَنُونَ زِينَةُ الْحَياةِ الدُّنْيا» مال و پسران آن همه آرايش اين جهانست، «وَ الْباقِياتُ الصَّالِحاتُ» و كارها و سخنان نيك كه آن

مؤمنان را بماند و پاداش آن او را پيش آيد، «خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَواباً» پاداش آن بنزديك خداوند توبه، «وَ خَيْرٌ أَمَلًا (46)» و خداوند آن فردا اميدوارتر.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا رَجُلَيْنِ» يعنى لابى جهل و لاخيه الحرث ابنى هشام بن المغيرة بن عبد اللَّه بن عمرو بن مخزوم حين اسلم الحرث و ثبت ابو جهل على كفره. و قيل هما اخوان من اهل مكّة احدهما مؤمن و الآخر كافر و اسم المؤمن ابو سلمة عبد اللَّه بن عبد الاسد بن عبد بالليل زوج امّ سلمة قبل النّبي (صلي الله عليه وسلم)، و الآخر كافر و هو الاسود بن عبد الاسد ميگويد مثل زن اين دو برادران را بآن دو مرد كه در روزگار پيش بودند.
زجّاج گفت جهودان گفتند مشركان مكه را كه محمد را پرسيد بر سبيل امتحان از قصّه آن دو مرد كه در زمان پيش بودند، اين آيت بجواب امتحان ايشان آمد: «وَ اضْرِبْ لَهُمْ» اى للّذين سألوك عن ذلك امتحانا اى حدّثهم بما فى مثله العبرة ايشان را بگوى قصّه آن دو مرد كه در مثل آن قصّه عبرتست اگر عبرت مى‌گيرند: دو برادر بودند در بنى اسرائيل يكى مؤمن نام او يهودا، ديگرى كافر نام او قطروس، همان دو برادرند كه در سوره الصّافات وصف ايشان گفته: «قالَ قائِلٌ مِنْهُمْ إِنِّي كانَ لِي قَرِينٌ، يَقُولُ أَ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُصَدِّقِينَ».
دو برادر بودند هشت هزار دينار از پدر ميراث برده هر يكى چهار هزار دينار، قطروس رفت و بهزار دينار بستانى خريد و آن را عمارت كرد و نيكو بپرداخت، يهودا در مقابل آن هزار دينار بدرويشان داد و گفت: اللّهم ان كان فلان قد اشترى ارضا بالف دينار فانّى اشترى منك ارضا فى الجنّة بالف دينار بار خدايا اگر او بستانى خريد بهزار دينار من از تو بستانى مى‌خرم اندر بهشت بهزار دينار كه بصدقه دادم. قطروس بهزار دينار ديگر خانه‌اى بنا نهاد و در آن غرفه‌ها و منظره‌ها بساخت، يهودا هزار دينار ديگر بصدقه داد

بدرویشان و گفت بار خدایا مرا خانه‌ای در بهشت می‌باید از بهر من خانه‌ای در بهشت بساز. قطروس زنی بخواست و هزار دینار مهر وی کرد، یهودا هزار دینار دیگر بخرج درویشان و یتیمان و پیر زنان کرد و گفت بار خدایا این مهر زنان بهشتی است که تو مرا نام زد کنی. قطروس هزار دینار دیگر که مانده بود بچاکران و خدمتکاران و لباس و تجمّل خویش خرج کرد، یهودا نیز هزار دینار دیگر که باقی مانده بود بر ارباب حاجات تفرقه کرد و از خدای تعالی لباس و تجمّل بهشتی و غلمان و ولدان جاودانی بخواست.
پس بروزگار یهودا درویش گشت و اختلال حال و اضطرار او را بر آن داشت که نیاز خویش به قطروس برداشت و از وی چیزی خواست، قطروس گفت: ما فعل مالك فقد اقتسمنا مالا واحدا فاخذت شطره و انا شطره آن مال را چه کردی نه هر دو برادر بودیم و مال بهم قسمت کردیم؟ یهودا گفت آن همه بصدقه بدرویشان دادم، قطروس گفت: ائنّك لمن المصدقين آری تو مال بصدقه دادی اکنون آمده‌ای و از من میخواهی، اذهب فو اللّٰه لا اعطيك شيئا فطرده. اینست که ربّ العالمین در بیان قصّه ایشان گفته: «جَعَلْنا لِأَحَدِهِما جَنَّتَيْنِ» ای بستانين، «مِنْ أَعْنابٍ وَ حَفَفْناهُما بِنَخْلٍ» ای جعلنا النّخل محيطة بهما. و قيل «حففناهما» جعلنا حفافيهما ای جانبيهما نخلا، «وَ جَعَلْنا بَيْنَهُما زَرْعاً» يعنى جعلنا حول الاعناب النّخل و وسط الاعناب الزّرع.
«كِلْتَا الْجَنَّتَيْنِ آتَتْ أُكُلَها» ای اعطت ثمرها و ادّت ريعها تاما ای كلّ واحدة منهما، فلذلك لم يقل آتتا، «وَ لَمْ تَظْلِمْ مِنْهُ» ای من اكلها، «شَيْئاً» ای لم ينقص ممّا عهد، «وَ فَجَّرْنا خِلالَهُما نَهَراً» ای شققنا فی المكان المتخلل بينهما جنب الزّرع اخبر اللّٰه سبحانه و تعالی عن اتّصال عمارتهما و كمال تأدية حملهما من نخلهما و اعنابهما و اخبر انّ شربهما كان من نهر جار و هو من اغزر الشرب.
«وَ كانَ لَهُ» ای لصاحب الجنّتين، «ثَمَرٌ» بفتحتين قراءة عاصم و يعقوب برواية روح و بن حسّان و كذلك: «وَ أُحِيطَ بِثَمَرِهِ» على انّه جمع ثمرة كبقرة و بقر و المعنى كان له من النّخيل و الاعناب ثمر كثير، و قرأ ابن كثير و نافع و ابن عامر و حمزة و الكسائی: و كان له

ثمر و احیط بثمره بضم الثّاء و المیم فیهما، وافقهم رویس فی «وَ أُحِیطَ بِثَمَرِهِ» و الثّمر صنوف الاموال من الذّهب و الفضّة و غیرهما، یعنی و کان له مال سوی الجنتین، و یجوز ان یکون جمع ثمار ککتاب و کتب و یجوز ان یکون جمعا لثمرة کبدنة و بدن و خشبة و خشب و یجوز ان یکون واحدا کعنق و طنب، و قرأ ابو عمرو وحده ثمر و بثمره بضم الثّاء و تسکین المیم فیهما جمیعا و الوجه انّه مخفف من ثمر بالضّم علی ایّ وجه یحمل علیه، و الثّامر الرّجل الغنیّ و الثّامر الشّیء الکثیر، قال الشّاعر:

ایّاك ادعو فتقبّل ملقی و اغفر خطایای و ثمّر ورقی

ای کثر ابلی و غنمی، «فَقالَ لِصاحِبِهِ» المؤمن، «وَ هُوَ یُحاوِرُهُ» ای یراجعه فی الکلام مشتق من حار اذا رجع، مراجعت در سخن میان ایشان آن بود که قطروس بجفا و زشتی با وی می‌گفت که مال را چه کردی؟ و کجا بردی؟ و چرا از دست بدادی؟ تا چنین درویش و درمانده گشتی، وی می‌گفت مال در وجوه خیرات و صدقات خرج کردم، از پیش خویش فرستادم تا فردا بثواب آن برسم، قطروس گفت: مال خویش ضایع کردی بظنّی محال و بعثی و ثوابی که نخواهد بود، اکنون من از تو افزون ترم بمال و انبوه‌ترم بخدمتکار و یار، اینست که اللَّه تعالی گفت: «أَنَا أَکْثَرُ مِنْكَ مالًا وَ أَعَزُّ نَفَراً» یعنی انا ذو مال کثیر و نفر عزیز، العزّة ها هنا هی الکثرة و النّفر الخدم و النّفیر الاعوان، منه قوله تعالی: «وَ جَعَلْناکُمْ أَکْثَرَ نَفِیراً» ای خدما و خولا، آن گه دست برادر مسلمان گرفت و او را در آن بستان خویش برد از روی مفاخرت تا بوی نماید آن عمارت و زراعت و درختان و ثمار، اینست که ربّ العالمین گفت: «وَ دَخَلَ جَنَّتَهُ» وحد الجنّة لاتصال کلّ واحدة منهما بالآخری، «وَ هُوَ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ» ای کافر بربه، قال النّابغة: الحمد للَّه لا شریك له من اباها فنفسه ظلما، «قالَ ما أَظُنُّ أَنْ تَبِیدَ» ای تهلك، «هذِهِ» الجنّة، «أَبَداً» انکر ان اللَّه یفنی الدّنیا و انّ القیامة تکون.
«وَ ما أَظُنُّ السَّاعَةَ قائِمَةً» کائنة، «وَ لَئِنْ رُدِدْتُ إِلی رَبِّي» نشرت بعد موتی الی ربّی، یعنی ان یك بعث و دار اخری کما زعمت، «لَأَجِدَنَّ

خَيْراً مِنْها» اى من جنّته، قرأ ابن كثير و نافع و ابن عامر: «خيرا منهما» بزيادة ميم للتّثنية، و الوجه انّه على تثنية الجنّتين المذكورتين فيما تقدّم من قوله تعالى: «جَعَلْنا لِأَحَدِهِما جَنَّتَيْنِ، كِلْتَا الْجَنَّتَيْنِ». و قرأ الباقون: «خَيْراً مِنْها» بغير ميم و الوجه انّه على الانفراد لتقدّم ذكر جنّة مفردة فى قوله تعالى: «وَ دَخَلَ جَنَّتَهُ» فافراد الضّمير يرجع اليها، «مُنْقَلَباً» اى انقلابا. و قيل موضع انقلاب يقول كما اعطانى و اكرمنى فى الدّنيا يعطينى فى الآخرة و يكرمنى هناك، اين همانست كه عاص وائل گفت خباب أرت را: «لَأُوتَيَنَّ مالًا وَ وَلَداً».

«قالَ لَهُ صاحِبُهُ» المسلم، «وَ هُوَ يُحاوِرُهُ» هذه المحاورة كناية عن الصّلابة فى الدّين و شدّة الصريمة و ترك المبالاة فى اللَّه، آن برادر مسلمان گفت از قوّت ايمان و يقين و صلابت در دين: «أَ كَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ» يعنى اباك آدم، «مِنْ تُرابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ» اى خلقك من نطفة ابيك فى رحم امّك، «ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلًا» جعلك معتدل الخلق و القامة ذا عقل و تمييز، ثمّ جهلت امر الاعادة و لم تستدل بالمبدإ على المعاد.

«لكِنَّا» بالالف فى الوصل قرأها ابن عامر و رويس و ابن حسّان و قرأ الباقون و روح بغير الف فى الوصل و اتّفقوا على الوقف بالالف و اصل الكلمة: لكن انا فحذفت الهمزة طلبا للخفّة لكثرة استعمالها و ادغمت احدى النّونين فى الأخرى و اثبتت الف لكنّا كما اثبتت فى الوقف على لغة من يقول انا بالالف فى الوقف و الوصل، «هُوَ اللَّهُ رَبِّي» القول ها هنا مضمر معناه: لكن انا اقول هو اللَّه ربّى، «وَ لا أُشْرِكُ بِرَبِّي أَحَداً».

«وَ لَوْ لا إِذْ دَخَلْتَ جَنَّتَكَ» لولا ها هنا للتّحضيض و يختصّ بالفعل اى هلا اذ دخلت جنّتك، «قُلْتَ ما شاءَ اللَّهُ» اى ما شاء اللَّه كان فهو رفع بالابتداء و الخبر مضمر. و قيل معناه الامر ما شاء اللَّه فيكون المبتدا مضمرا و المعنى الامر بمشيّة اللَّه، «لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ» لا يقوى احد على ما فى يديه من ملك و نعمة الّا باللّه. و قيل هى معاذ من لقع العين، و فى ذلك ما

روى انس انّ النّبي (صلي الله عليه وسلم) قال من رأى شيئا فاعجبه فقال ما شاء اللَّه لا قوّة الّا باللّه لم يضرّه.

و قال (صلي الله عليه وسلم): من اعطى خيرا من اهل و مال فيقول عند ذلك ما شاء اللّٰه لا قوّة الّا باللّه لم يرفيه ما يكره، فهذه الآية توبيخ من المسلم للكافر على مقالته و تعليم له ما يحبّ ان يقول، ثمّ رجع الى نفسه فقال: «إِنْ تَرَنِ أَنَا أَقَلَّ مِنْكَ مالًا وَ وَلَداً» انا فى الآية عماد فلذلك نصب اقلّ.

«فَعَسى رَبِّي» فلعلّ ربّى، «أَنْ يُؤْتِيَنِ» فى الآخرة او فى الدّنيا، «خَيْراً مِنْ جَنَّتِكَ وَ يُرْسِلَ عَلَيْها» اى على جنّتك، «حُسْباناً» عذابا، «مِنَ السَّماءِ» يرميها به من برد او صاعقة. قال ابن عباس: «حُسْباناً مِنَ السَّماءِ» اى نارا، و قيل قضاء من اللّٰه يقضيه. قال الزجاج: الحسبان فى اللّغة الحساب لقوله: «الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ بِحُسْبانٍ» فالمعنى و يرسل عليها عذاب حسبان و ذلك الحسبان حساب ما كسبت يداك، «فَتُصْبِحَ صَعِيداً زَلَقاً» الصّعيد التّراب، و قيل وجه الارض و الزّلق المكان الذى لا يثبت عليه قدم بل تزل عنه. و قال الزجاج الصّعيد و الزّلق الطريق الّذى لانبات فيه. و قيل الزّلق الخراب، و المعنى يصبح جنّتك هذه ارضا ملساء لا شيء فيها قد ذهب ما فيها من غرس و نبت.

«أَوْ يُصْبِحَ ماؤُها غَوْراً» اى غابرا ذاهبا فى الارض لا تناله الايدى و الرّشاء، الغور مصدر وضع موضع الاسم كما يقال رجل نوم، «فَلَنْ تَسْتَطِيعَ لَهُ طَلَباً» لا يتأتى منك طلبه، و قيل لن تستطيع ردّ الماء الغائر، و قيل لن تستطيع طلب غيره بدلا منه.

«وَ أُحِيطَ بِثَمَرِهِ» اختلاف قراء درين كلمت و شرح قرءات و وجوه آن از پيش رفت، «وَ أُحِيطَ بِثَمَرِهِ» اى افسدوا هلك، كقول يعقوب لبنيه: «إِلَّا أَنْ يُحاطَ بِكُمْ» اى الّا ان تهلكوا، «فَأَصْبَحَ» اى الكافر، «يُقَلِّبُ كَفَّيْهِ» يصفق بيده على الأخرى و «يُقَلِّبُ كَفَّيْهِ» ظهرا لبطن، «عَلى ما أَنْفَقَ فِيها» اى عليها، «وَ هِيَ خاوِيَةٌ عَلى عُرُوشِها» اى وقعت الحيطان على الأبنية و الشّجر، و قيل «خاوِيَةٌ عَلى عُرُوشِها» كناية عن الخراب، «وَ يَقُولُ يا لَيْتَنِي لَمْ أُشْرِكْ بِرَبِّي أَحَداً» تمنى انّه كان غير مشرك حين لم ينفعه التّمنّى.

«و لم يكن له فئة» بالياى قرأها حمزة و الكسائى لتقدّم الفعل عليه، و قرأ الباقون بالتّاء لانّ الفئة مؤنثة لفظا اى جماعة و المعنى لم ينصره

النّفر الّذى قال فيهم مفتخرا و اعزّ نفرا، و الفئة الجماعة تكون ردّا للعسكر يفيء اليها اللّاجى، و قيل هى جماعة فى تفرقة، «وَ ما كانَ مُنْتَصِراً» اى بنفسه لم يقدر على دفعه و لا له اعوان نصروه.
«هُنالِكَ» اى فى تلك الحال يعنى يوم القيامة، «الْوَلايَةُ لِلَّهِ» بكسر واو قراءت حمزه و كسايى است مشتق از والى، اى اللّٰه منفرد بالملك و السّلطان يومئذ، پادشاهى و فرمان روايى آن روز اللّٰه تعالى را راستست و درست، باقى «الْوَلايَةُ» بفتح واو خوانند مشتق از ولىّ و مولى، و معنى آنست كه يارى دادن و بكار آمدن و بمهربانى باز آمدن خداى را جلّ جلاله راستست و درست، و گفته‌اند كه از موالاتست يعنى: يتولّون اللّٰه يومئذ و يؤمنون به و يتبرّءون ممّا كانوا يعبدون، «الْحَقِّ» برفع قراءت ابو عمرو است و كسايى على انّه صفة للولاية يعنى كه ولايت اللّٰه تعالى را راستست و درست، باقى بخفض خوانند بر نعت اللّٰه تعالى يعنى كه ولايت خداى حق راست اللّٰه آن خداى براستى و «لِلَّهِ الْحَقِّ» اى للّٰه ذى الحق كما قالوا رجل عدل و رضى اى ذو عدل و ذو رضى، «هُوَ خَيْرٌ ثَواباً» اى هو افضل ثوابا ممّن يرجى ثوابه، «وَ خَيْرٌ عُقْباً» اى طاعة اللّٰه خير عقبا من طاعة غيره، سكن عاصم و حمزة القاف على ان يكون مخفّفا من المثقّل لانّ ما كان على فعل جاز تخفيفه نحو العنق و الطّنب و العنق و الطّنب و الباقون بالضّم على الاصل و العقب العاقبة، يقال هذا عاقبة كذا و عقباه و عقبه و عقبه‌اى آخره.
«وَ اضْرِبْ» يا محمد، «لَهُمْ» اى لقومك، و قيل لهؤلاء المنكرين المترفين الّذين سألوك طرد فقراء المؤمنين، «مَثَلَ الْحَياةِ الدُّنْيا كَماءٍ أَنْزَلْناهُ مِنَ السَّماءِ» يعنى المطر، شبّه اللّٰه تعالى الدّنيا بالماء لانّ الماء لا يستقرّ فى موضع كذلك الدّنيا لا تبقى على احد و لانّ الماء لا يبقى فكذلك الدّنيا تفنى و لا تبقى و لانّ الماء لا يقدر احد ان يدخله و لا يبتل فكذلك الدّنيا لا يسلم من آفتها و فتنتها احد و لانّ الماء اذا كان بقدر كان نافعا مبقيا و اذا جاوز المقدار كان ضارّا مهلكا فكذلك الدّنيا الكفاف منها ينفع و فضولها تضرّ، «فَاخْتَلَطَ بِهِ» يعنى فنبت بالماء، «نَباتُ الْأَرْضِ» مختلطا، «فَأَصْبَحَ» اى النّبات، «هَشِيماً» جافا مهشوما مكسورا متفتّتا

بعد تمام النّبات و تزيّن الارض به او قبل تمامه بانقطاع المطر عنه، «تَذْرُوهُ الرِّياحُ» قرأ حمزة، و الكسائى: «تذروه الريح» بغير الف اى تنسفه فتفرقه، يقال ذرته الرّيح و اذرته اذا نسفته و طارت به، «وَ كانَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ» من الانشاء و الافناء، «مُقْتَدِراً» قادرا انشاء النّبات و لم يكن ثمّ افناه.

«الْمالُ وَ الْبَنُونَ زِينَةُ الْحَياةِ الدُّنْيا» يتزين بهما الانسان فى دنياه شقيّا كان او سعيدا. و قيل «الْمالُ وَ الْبَنُونَ» التي يفخر بها عيينة و اصحابه من الاشراف و الاغنياء، «زِينَةُ الْحَياةِ الدُّنْيا» ممّا يتزين به فى الحياة الدّنيا لا ممّا ينفع فى الآخرة، «وَ الْباقِياتُ الصَّالِحاتُ» ما يأتى به سلمان و صهيب و فقراء المسلمين من الصّلوات و الاذكار و الاعمال الصّالحة و كل عمل يبقى ثوابه، «خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَواباً» افضل ثوابا، «وَ خَيْرٌ أَمَلًا» اى خير ما يأمله الانسان، «وَ الْباقِياتُ الصَّالِحاتُ» فى قول ابن عباس و عكرمة و مجاهد و الضحاك قول العبد: سبحان اللَّه و الحمد للَّه و لا اله الّا اللَّه و اللَّه اكبر.

روى انّ النّبي (صلي الله عليه وسلم) أخذ غصنا فحرّكه حتّى سقط ورقه و قال انّ المسلم اذا قال سبحان اللَّه و الحمد للَّه و لا اله الّا اللَّه و اللَّه اكبر تحاتت خطاياه كما تحات هذا خذهنّ اليك ابا الدّرداء قبل ان يحال بينك و بينهنّ فهنّ من كنز الجنّة و صفايا الكلام و هنّ الباقيات الصّالحات.

و روى انّ النّبي (صلي الله عليه وسلم) خرج على قومه فقال خذوا جنّتكم، قالوا يا رسول اللَّه من عدوّ حضر؟ قال بل من النار، قالوا و ما جنّتنا من النار؟ قال الحمد للَّه و سبحان اللَّه و لا اله الّا اللَّه و اللَّه اكبر و لا حول و لا قوّة الّا باللّه فانّهنّ يأتين يوم القيامة مقدمات و مجنبات و معقّبات و هنّ الباقيات الصّالحات.

و عن ابى سعيد الخدرى انّ رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم) قال استكثروا من الباقيات الصّالحات. فقيل و ما هنّ يا رسول اللَّه؟ قال التّكبير و التّهليل و التّسبيح و لا حول و لا قوّة الّا باللّه و قال سعيد بن جبير هى الصّلوات الخمس و هنّ الحسنات يذهبن السّيئات.

و عن ابن عباس قال هى الكلام الطيّب و الاعمال الصّالحة. و قيل كلمة

الشّهادة للّٰه و البراءة من الشرك، لقوله: «وَ جَعَلَها كَلِمَةً باقِيَةً فِي عَقِبِهِ».
و سئل الحسن عن الباقيات الصّالحات، فقال النّيّات و الهمّات لانّ بها تقبل الاعمال و ترفع. و قال ابن جرير الصّلاة الى الصّلاة و الجمعة الى الجمعة و شهر رمضان الى شهر رمضان و الحجّ الى الحجّ.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا رَجُلَيْنِ» الآية... حاصل اين آيت و اين قصّه از روى فهم بر ذوق اهل ارادت اشارتست بدو مرد كه در ابتداء ارادت بر بساط كرامت از روى مكاشفت نشانى بينند از لطف حق، دلى تازه و وقتى خوش و كارى بنظام و اميدى قوى، ازين دو يكى صاحب آرزو بود، دولت حقيقت ميخواهد و كار بر نظام، بى رنج و بى رياضت تمام، راست چون كسى كه آرزوى در شب افروز كند، صعوبت درياى مخطر ناديده و زفرات نهنگان جان رباى ناشنيده هرگز كى صورت بندد كه بى رنج و بى خطر دست او بمرواريد مراد رسد، همچنين اين مرد صاحب آرزو در راه پندار خود افسرده بمانده هيچ رياضت ناكرده و هيچ رنج نابرده و بآن وقت خويش و وجد خويش نقدى كه در بدو ارادت روى بوى نموده غرّه شده و تكيه بر آن كرده و نفس خود را با هواء و شهوت الف داده تا بسر انجام از آن وقت و وجد نيز بيفتاده و مرتد طريقت گشته و او را در رشته مهجوران و مردودان كشيدند و با وى گفتند: «فارقت من تهوى فعز الملتقى» در صحبت چنين كس سود نيست، و بهره او از آتش جز دود نيست، و بر پى او رفتن جز تاريكى و حسرت نيست.
باز مرد ديگر طالب استقامت است، عنايت ازلى درو رسيده و توفيق الهى همراه او گشته بحسن منازلت و تحقيق معاملت و صدق مجاهدت روز افزون شده و باقصى الامانى رسيده، صحبت اين مرد همه سود است و آتش او بى دود است و آب او روشن است و بر پى او رفتن اميد زندگانى است.
آن مرد اول از غافلانست، زينت و آرايش وى مال و فرزندانست، و

این مرد دیگر از عارفانست، زینت و آرایش وی امروز ایمان و یقین و فردا نعیم جاودان است، اینست که ربّ العالمین گفت: «الْمالُ وَ الْبَنُونَ زِينَةُ الْحَياةِ الدُّنْيا وَ الْباقِياتُ الصَّالِحاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَواباً وَ خَيْرٌ أَمَلًا» شب معراج چون سیّد (صلي الله عليه وسلم) خواست كه باز گردد گفتند ای سیّد سلام ما بكسانى رسان كه ايشان دلها از زينت دنيا و صحبت خلق بپرداخته‌اند، ياد مرگ و قناعت بقوّت و صحبت با درويشان اختيار كرده‌اند، يعنى بلال و سلمان و خباب و عمار و بو ذر و صهيب و عبد اللَّه مسعود و امثال ايشان، جوانمردانى كه ظاهر ايشان بحرمت و خدمت آراسته و باطن ايشان بنسيم رضا معتبر گردانيده، ديده‌شان كحل تجلّى يافته، جز بعبرت ننگرند و جز آيات و رايات قدرت نبينند، گوش ايشان و زبان ايشان بند حرمت بحكم شريعت بر نهاده، تا جز حق و حكمت نشنوند و جز راستى و درستى نگويند، دست و پاى ايشان ببند عصمت و رعايت بسته تا نشست و خاست و رفت و خواست ايشان جز بر وفق فرمان نبود، اينست بيان آن كلمه كه در خبر صحيح است: كنت له سمعا و بصرا، چنانك دوستى مر دوستى را گويد تو ديده منى و جان منى و تن منى، همچنين سمع و بصر مؤمن در تحت رايت ولايت حقيقت آيد تا بگوش خرد جز آن نشنود كه رضاى دوست بود و جز آن ننگرد كه مراد دوست بود و جز آن نگويد كه بفرمان دوست بود، آن گه مر او را از درگاه عزت اين خلعت دهند كه هر چه وى ميكند اندر تقريب لطف بخود حوالت ميكند، نبينى كه مصطفى (صلي الله عليه وسلم) را گفت در تنزيل مجيد: «فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَ ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لكِنَّ اللَّهَ رَمى»، فعل از رسول (صلي الله عليه وسلم) حاصل آمد از روى صورت، لكن چون رسول اندر حمايت عصمت بود و تحت رايت ولايت حقيقت بود و فعل وى جز بفرمان نبود، اللَّه تعالى مر آن فعل را بوصف خود حوالت كرد تا معلوم گردد كه صادقان عاشقان پى جز بفرمان ننهند و هميشه خود را در دام شريعت و بند حقيقت محكم دارند، نام خداوند مونس ايشان، و ذكر خداوند پيشه ايشان، و رضاء خداوند قبله ايشان، و مهر خداوند در دل ايشان، اينست كه ربّ

العالمين بفضل خود گفت با ایشان که: «وَ الْباقِياتُ الصَّالِحاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَواباً وَ خَيْرٌ أَمَلًا».

(5)

وَيَوْمَ نُسَيِّرُ الْجِبَالَ وَتَرَى الْأَرْضَ بَارِزَةً وَحَشَرْنَاهُمْ فَلَمْ نُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَدًا {47}
وَعُرِضُوا عَلَىٰ رَبِّكَ صَفًّا لَقَدْ جِئْتُمُونَا كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ ۚ بَلْ زَعَمْتُمْ أَلَّنْ نَجْعَلَ لَكُمْ مَوْعِدًا {48}
وَوُضِعَ الْكِتَابُ فَتَرَى الْمُجْرِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا فِيهِ وَيَقُولُونَ يَا وَيْلَتَنَا مَالِ هَٰذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا ۚ وَوَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا ۗ وَلَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَدًا {49}
وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ ۗ أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِي وَهُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ ۚ بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا {50}
مَا أَشْهَدْتُهُمْ خَلْقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَا خَلْقَ أَنْفُسِهِمْ وَمَا كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُدًا {51}
وَيَوْمَ يَقُولُ نَادُوا شُرَكَائِيَ الَّذِينَ زَعَمْتُمْ فَدَعَوْهُمْ فَلَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُمْ وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ مَوْبِقًا {52}
وَرَأَى الْمُجْرِمُونَ النَّارَ فَظَنُّوا أَنَّهُمْ مُوَاقِعُوهَا وَلَمْ يَجِدُوا عَنْهَا مَصْرِفًا {53}
وَلَقَدْ صَرَّفْنَا فِي هَٰذَا الْقُرْآنِ لِلنَّاسِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ ۚ وَكَانَ الْإِنْسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا {54}
وَمَا مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذْ جَاءَهُمُ الْهُدَىٰ وَيَسْتَغْفِرُوا رَبَّهُمْ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمْ سُنَّةُ الْأَوَّلِينَ أَوْ يَأْتِيَهُمُ الْعَذَابُ قُبُلًا {55}
وَمَا نُرْسِلُ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ ۚ وَيُجَادِلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالْبَاطِلِ لِيُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ ۖ وَاتَّخَذُوا آيَاتِي وَمَا أُنْذِرُوا هُزُوًا {56}
وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ ذُكِّرَ بِآيَاتِ رَبِّهِ فَأَعْرَضَ عَنْهَا وَنَسِيَ مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ ۚ إِنَّا جَعَلْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا ۖ وَإِنْ تَدْعُهُمْ إِلَى الْهُدَىٰ فَلَنْ يَهْتَدُوا إِذًا أَبَدًا {57} وَرَبُّكَ الْغَفُورُ ذُو الرَّحْمَةِ ۖ لَوْ يُؤَاخِذُهُمْ بِمَا كَسَبُوا لَعَجَّلَ لَهُمُ الْعَذَابَ ۚ بَلْ لَهُمْ مَوْعِدٌ لَنْ يَجِدُوا مِنْ دُونِهِ مَوْئِلًا {58}
وَتِلْكَ الْقُرَىٰ أَهْلَكْنَاهُمْ لَمَّا ظَلَمُوا وَجَعَلْنَا لِمَهْلِكِهِمْ مَوْعِدًا {59}

5 النوبة الاولى

قوله تعالى: «وَ يَوْمَ نُسَيِّرُ الْجِبالَ» ياد كن آن روز كه كوه‌ها را در رفتن آريم، «وَ تَرَى الْأَرْضَ بارِزَةً» و اندرون زمين بينى بر روى زمين آمده، «وَ حَشَرْناهُمْ» و فراهم آريم ايشان را، «فَلَمْ نُغادِرْ مِنْهُمْ أَحَداً (47)» و پس نگذاريم كه از ايشان در زير زمين كس ماند.

«عُرِضُوا عَلى رَبِّكَ» و عرض كنند ايشان را بر خداوند تو، «ًّا» صفها بر كشيده، «دْ جِئْتُمُونا» و گويند ايشان را آمديد بما، «ا خَلَقْناكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ» چنان كه شما را آفريديم روز پيشين، «ْ زَعَمْتُمْ» بلكه چنين ميگفتيد بپنداشت، «َّنْ نَجْعَلَ لَكُمْ مَوْعِداً (48)» كه ما شما را روز وعده ننهاده‌ايم.

«وَ وُضِعَ الْكِتابُ» و نامه در دست خواننده نهند، «فَتَرَى الْمُجْرِمِينَ مُشْفِقِينَ» كافران را بينى ترسان و لرزان، «مِمَّا فِيهِ» از آنچ در آن روز است و از آنچ در آن نامه است، «وَ يَقُولُونَ يا وَيْلَتَنا» و گويند اى واى بر ما، نفرينا بر ما، «ما لِهذَا الْكِتابِ» چيست اين نامه را، چه حالست اين نامه؟ «لا يُغادِرُ صَغِيرَةً وَ لا كَبِيرَةً» فرو نميگذارد اين نامه از كرد ما نه خرد و نه بزرگ، «إِلَّا أَحْصاها» مگر كه همه را در شمار آورده، «وَ وَجَدُوا ما عَمِلُوا حاضِراً» و هر چه كردند همه در پيش خود يابند، «وَ لا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَداً (49)» و ستم نكند خداوند تو بر كس.

«وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ» فريشتگان را گفتيم سجود كنيد آدم را، «فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ» سجود كردند مگر ابليس، «كانَ مِنَ الْجِنِّ» وى از جن بود در خلقت، «فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ» از فرمان بردارى خداوند خويش بيرون شد، «أَ فَتَتَّخِذُونَهُ وَ ذُرِّيَّتَهُ أَوْلِياءَ مِنْ دُونِي» او را و نژاد او را بخدايان و ياران مى‌گيريد فرود از من؟ «وَ هُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ» و ايشان شما را دشمنانند، «بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا (50)» بد بدلى است ستمكاران را ابليس از خداوند ايشان.

«ما أَشْهَدْتُهُمْ خَلْقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» حاضر نكردم من ايشان را كه آسمان را مى‌آفريدم و نه آن گه كه زمين مى‌آفريدم، «وَ لا خَلْقَ

أَنْفُسِهِمْ» و نه آن گه كه ايشان را مى‌آفريدم، «وَ ما كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُداً (51)» و هرگز بيراه كنندگان را يار گيرنده نبودم.
«وَ يَوْمَ يَقُولُ نادُوا» و آن روز كه گويد آواز دهيد و خوانيد «شُرَكائِيَ الَّذِينَ زَعَمْتُمْ» اين انبازان من كه ميگفتيد بدروغ، «فَدَعَوْهُمْ» خوانند آن انبازان را، «فَلَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُمْ» و ايشان را پاسخ نكنند و بكار نيايند، «وَ جَعَلْنا بَيْنَهُمْ مَوْبِقاً (52)» و ميان ايشان كارى پديد آيد كه در سر آن شوند.
«وَ رَأَى الْمُجْرِمُونَ النَّارَ» و كافران آتش بينند، «فَظَنُّوا أَنَّهُمْ مُواقِعُوها» و بدانند كه در افتادند در آن و شدنى‌اند بآن، «وَ لَمْ يَجِدُوا عَنْها مَصْرِفاً (53)» و از آن باز گردانيدن روى را جاى نيابند.
«وَ لَقَدْ صَرَّفْنا فِي هذَا الْقُرْآنِ لِلنَّاسِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ» از روى بر وى گردانيديم درين قرآن مردمان را از هر گونه‌اى، «وَ كانَ الْإِنْسانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا (54)» و آدمى پيچنده تر همه چيزست و ستيهنده تر.
«وَ ما مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا» باز نداشت مردمان را كه بگرويدندى، «إِذْ جاءَهُمُ الْهُدى» آن گه كه بايشان آمد پيغام و رساننده، «وَ يَسْتَغْفِرُوا رَبَّهُمْ» و از كفر توبه كردندى، «إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمْ سُنَّةُ الْأَوَّلِينَ» مگر تا بايشان آيد هم چنان راست كه بكافران پيشينيان آمد از مثلات و عبر، «أَوْ يَأْتِيَهُمُ الْعَذابُ قُبُلًا (55)» يا عذاب بايشان آيد برابر و روياروى آشكارا.
«وَ ما نُرْسِلُ الْمُرْسَلِينَ» و نفرستيم ما فرستادگان، «إِلَّا مُبَشِّرِينَ» مگر بشارت دهان، «وَ مُنْذِرِينَ» و بيم نماينده و ترساننده، «وَ يُجادِلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالْباطِلِ» و پيكار ميجويند و مى‌پيچند كافران بكژ و دروغ، «لِيُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ» تا بيوكنند و باطل كنند بپيكار خويش حق را، «وَ اتَّخَذُوا آياتِي وَ ما أُنْذِرُوا هُزُواً (56)» و سخنان من و وعيد من بافسوس گرفتند.
«وَ مَنْ أَظْلَمُ» و كيست ستمكارتر، «مِمَّنْ ذُكِّرَ بِآياتِ رَبِّهِ» از آن كس كه پند دهند او را بسخنان خداوند او، «فَأَعْرَضَ عَنْها» و روى گرداند از آن، «وَ نَسِيَ ما قَدَّمَتْ يَداهُ» و فراموش كرد كرده‌هاى خويش، «إِنَّا جَعَلْنا عَلى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ» ما بر دلهاى ايشان غلافها و پرده‌ها

او کنديم تا اين پيغام و اين سخن در نيابند، «وَ فِي آذانِهِمْ وَقْراً» و در گوشهای ايشان بار و کری افکنديم، «وَ إِنْ تَدْعُهُمْ إِلَى الْهُدى» و اگر ايشان را با راست راهی خوانی، «فَلَنْ يَهْتَدُوا إِذاً أَبَداً (57)» راه نيابند ايشان هرگز.
«وَ رَبُّكَ الْغَفُورُ ذُو الرَّحْمَةِ» و خداوند تو است آن آمرزگار عيب پوش با مهربانی، «لَوْ يُؤاخِذُهُمْ بِما كَسَبُوا» اگر ايشان را درين جهان فرا گيرد بآنچه کردند، «لَعَجَّلَ لَهُمُ الْعَذابَ» ايشان را هم در دنيا بدوزخ شتاباند، «بَلْ لَهُمْ مَوْعِدٌ» نه که ايشان را هنگامی است و روزی، «لَنْ يَجِدُوا مِنْ دُونِهِ مَوْئِلًا (58)» چون عذاب بايشان رسد از پيش آن رستنگاهی نيابند.
«وَ تِلْكَ الْقُرى» آنك آن شهرها، «أَهْلَكْناهُمْ لَمَّا ظَلَمُوا» هلاك كرديم ايشان را آن گه که ستم کردند بر خود، «وَ جَعَلْنا لِمَهْلِكِهِمْ مَوْعِداً (59)» و هلاك كردن ايشان را هنگامها نهاديم.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «وَ يَوْمَ نُسَيِّرُ الْجِبالَ» ای و اذكر يوم نسيّر الجبال عن وجه الارض فنقلعها قلعا و نسيرها كما نسير السّحاب فی الدّنيا ياد کن ای محمّد آن روز که از هول رستاخيز اين کوه‌های عالم بر کنيم و چنانك ميغ بر هوا روان کرده‌ايم آن را روان کنيم، قراءت مکّی و شامی و ابو عمرو «تسير» بتا است و ضمّ آن و فتح يا «الْجِبالَ» برفع لام على اسناد الفعل الى المفعول به و لكونه جماعة انّث الفعل يعنی آن روز که کوه‌ها روان گردانند، چنانك جای ديگر گفت: «وَ سُيِّرَتِ الْجِبالُ فَكانَتْ سَراباً وَ إِذَا الْجِبالُ سُيِّرَتْ»، «وَ تَرَى الْأَرْضَ بارِزَةً» ای ظاهرة ليس عليها شیء من جبل و لا شجر و لا شیء يسترها ليرى بعضهم بعضا.
و قيل «بارِزَةً» ای برز الّذين كانوا فی بطنها فصاروا على ظهرها، «وَ حَشَرْناهُمْ» يعنی الموتى من المؤمنين و الكافرين الى الموقف و الحساب، «فَلَمْ نُغادِرْ» ای لم نترك، «مِنْهُمْ أَحَداً».
«عُرِضُوا عَلى رَبِّكَ صَفًّا» ای صفوفا، كقوله: «نُخْرِجُكُمْ طِفْلًا» ای

اطفالا يعنى كلّ زمرة و امّة صفّ. و قيل «ًا» اى قياما، «دْ جِئْتُمُونا» بلفظ عام است و بمعنى خاص، اى يقال للكفّار «دْ جِئْتُمُونا كَما خَلَقْناكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ»
آمديد بما چنانك شما را آفريديم روز نخستين يكان يكان، پاى برهنه و سر برهنه بى هيچ پوشش، چنانك در خبرست: ما على احد منهم قشرة، اى شىء من كسوة. و روى انّهم يحشرون حفاة عراة عزلا، همانست كه آنجا گفت: «وَ لَقَدْ جِئْتُمُونا فُرادى كَما خَلَقْناكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ» ثمّ قال: «ْ زَعَمْتُمْ»
اين بل بجاى واو عطفست يعنى و زعمتم، منكران بعث را ميگويد: «و زعمتم ان لا نفي بوعدنا فى اعادتكم»، و قيل الموعد ها هنا مكان الوعد بالمحاسبة.
«وَ وُضِعَ الْكِتابُ» اى اقيم الحساب و نصب الميزان، اين چنانست كه پارسيان گويند ديوان بنهادند آن گه كه خراج ستدن گيرند، و قيل: «وُضِعَ الْكِتابُ» يعنى كتاب الاعمال فى يد صاحبه فى يمينه او شماله و هو ما كتبه الحفظة عليه، «فَتَرَى الْمُجْرِمِينَ» اى المشركين، «مُشْفِقِينَ» اى خائفين، «مِمَّا فِيهِ» من الاعمال السيّئة، «وَ يَقُولُونَ» عند وقوعهم فى الهلكة، «يا وَيْلَتَنا» هذه التّاء تزاد فى الويل احيانا كما تزاد فى ثمّ، و اين كلمه تفجع است سخن درد زدگان و مصيبت رسيدگان، گويند ويل بر ما اين چه حالست و اين چه نامه، «ما لِهذَا الْكِتابِ لا يُغادِرُ صَغِيرَةً وَ لا كَبِيرَةً» من ذنوبنا، و قيل بل جميع اعماله مكتوب فيه.
قال ابن عباس الصّغيرة التّبسم و الكبيرة القهقهة. و قال سعيد بن جبير الصّغيرة اللّمم و التّجميش و المسيس و القبلة و الكبيرة الزّنا و المواقعة، «إِلَّا أَحْصاها» قال ابن عباس علمها، و قال السدى كتبها و اثبتها، و قال مقاتل حفظها و عدّها.
و ضرب رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم) لصغائر الذنوب مثلا، فقال: كمثل قوم انطلقوا يسيرون حتّى نزلوا بفلاة من الارض و حضر صنيع القوم فانطلق كلّ واحد منهم يحتطب فجعل الرّجل منهم يأتى بالعود و يجئ الرّجل بالعودين حتّى جمعوا سوادا و اجّجوا نارا و انّ الذّنب

الصّغير يجتمع على صاحبه حتّى تهلكه، «وَ وَجَدُوا ما عَمِلُوا حاضِراً» مكتوبا. و قيل جزاء «ما عَمِلُوا حاضِراً وَ لا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَداً» بزيادة العذاب او نقصان الثّواب، و صحّ فى الخبر من نوقش فى الحساب عذب، ثمّ انّ اللَّه سبحانه امر نبيّه (صلي الله عليه وسلم) ان يذكر لهؤلاء المتكبرين عن مجالسة الفقراء قصّة ابليس و ما اورثه من الكبر فقال: «وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كانَ مِنَ الْجِنِّ» ابن عباس گفت: قومى فريشتگانند كه ايشان را جن گويند از نار السّموم آفريده‌اند ايشان را و ديگر فريشتگان را از نور پاك آفريده‌اند، ابليس از آن قوم است كه ايشان را از نار السّموم آفريدند. و قيل الملائكة خلقوا من الرّيح و هم روحانيّون و ابليس و سائر الجنّ من النّار. و بروايتى ديگر از ابن عباس نسبت وى با جنان است از آنكه روزگارى خازن بهشت بوده يعنى كه جنّى است چنانك گويند مكّى و مدنى است.
شهر بن حوشب گفت: ابليس از آن قوم جن بود كه ساكنان زمين بودند، فريشتگان او را با سيرى گرفتند و بآسمان بردند و هرگز وى از فريشتگان نبود، و گفته‌اند ابليس اصل جن است و پدر ايشان، هم چنان كه آدم اصل انس است و پدر ايشان و اين جن نامى است كه هم بر فريشتگان افتد هم بر جان و هم بر شياطين لاجتنانهم جميعا عن اعين النّاظرين، پس اين جن كه نسبت ابليس با ايشانست شياطين‌اند و ابليس پدر ايشان و اصل ايشانست و نام وى بسريانى عزازيل است و بعربى حارث و له زوجة و ذرية، لقوله: «أَ فَتَتَّخِذُونَهُ وَ ذُرِّيَّتَهُ».
قال مجاهد فمن ذريّة ابليس لاقيس و ولهان و هما صاحبا الطّهارة و الصّلاة و الهفاف و مرّة و به يكنّى و زلنبؤن و هو صاحب الاسواق، و تير و هو صاحب المصائب، و الاعور و هو صاحب ابواب الرّبوا، و مسوط و هو صاحب الاخبار يأتى بها فيلقيها فى افواه النّاس و لا يجدون لها اصلا، و داسم و هو الّذى اذا دخل الرّجل بيته فلم يسلّم و لم يذكر اسم اللَّه يضرّه من المتاع ما لم يرفع او نجس موضعه و اذا اكل و لم يذكر اسم الله اكل معه.
قال قتادة انّهم يتوالدون كما يتوالد بنو آدم، قال اللَّه تعالى لابليس انى لا اخلق لآدم ذرّيّة الّا ذرأت لك مثلها فليس من ولد آدم احد الّا له شيطان

قد قرن به، «فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ» اى خرج عن طاعة ربّه و الفسوق الخروج و الفاسق الخارج عن الطاعة، ثمّ جعل اسما لكلّ خارج الى سوء عادة و سمّى رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم) سباع الطّير و ذوات السّموم فسقة و سمّى الفارة فاسقة و الوزغة فويسقة، «أَ فَتَتَّخِذُونَهُ وَ ذُرِّيَّتَهُ أَوْلِياءَ مِنْ دُونِي» فتطيعونهم فى معصيتى، «وَ هُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ» كما كان لابيكم عدوا، «بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا» بئس البدل من اللَّه ابليس و ذريته و بئس البدل معصية اللَّه من طاعته و بئس البدل النّار من الجنّة.
«ما أَشْهَدْتُهُمْ» اى ما احضرتهم يعنى ابليس و ذريته. و قيل الكفّار اجمع، و قيل الملائكة، «خَلْقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» فاستعين بهم على خلقهما او اشاورهم فيه، «وَ لا خَلْقَ أَنْفُسِهِمْ» و لا استعنت ببعضهم على خلق بعض. و قيل ما اعلمتم خلق انفسهم فكيف يعلمون خلق غيرهم، اخبر جلّ جلاله عن كمال قدرته و استغنائه عن الانصار و الاعوان فيما خلق، «وَ ما كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُداً» اعوانا لاستغنائى بقدرتى عن الاعوان و الانصار لانّ من استغنى عن معونة الاولياء بعظيم سلطانه و كمال قدرته كان اشدّ استغناء عن معونة الاعداء، و در شواذ خواندهاند: «وَ ما كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُداً» بفتح تا و خا، و معنى آنست كه هرگز بى راه كنندگان را يار مباش همچنانك موسى (عليه السلام) گفت: «رَبِّ بِما أَنْعَمْتَ عَلَيَّ فَلَنْ أَكُونَ ظَهِيراً لِلْمُجْرِمِينَ» العضد و الظهر و اليد هذه الثّلاثة كنايات عن العون و الظّهير، يقال عضده يعضده اذا اعانه، و فى الدّعاء: اللّهم انت عضدى و نصيرى.
«وَ يَوْمَ يَقُولُ» قرأ حمزة «نقول» بالنّون يعنى يقول اللَّه للكفّار، «نادُوا» ادعوا بصوت عال، «شُرَكائِيَ الَّذِينَ زَعَمْتُمْ» اى زعمتم انّها لى شركاء ليمنعوكم من عذابى، «فَدَعَوْهُمْ» فنادوهم لا يمين لهم على اضلالهم ايّاهم، «فَلَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُمْ» و استغاثوهم فلم يغيثوهم لكونها جمادا. و قيل لشغلهم بانفسهم، «وَ جَعَلْنا بَيْنَهُمْ» و بين الكفار و آلهتهم. و قيل بين اهل الهدى و الضلالة، «مَوْبِقاً» يعنى امرا أوبقهم اى اهلكهم، يقال يضرب بينهم واد فيبقى المشركون فى عدوة و الشركاء فى عدوة.
و قال عبد اللَّه بن عمر: و هو واد عميق فى جهنّم يفرق به يوم القيامة بين اهل لا اله الّا اللَّه و بين من سواهم. و قال عكرمة: هو نهر فى النّار

يسيل نارا على حافيته حيّات مثل البغال الدّهم فاذا ثاورت اليهم لتأخذهم استغاثوا بالاقتحام فى النّار منها. و قيل هو واد فى جهنّم من قيح و دم. و قيل البين ها هنا بمعنى الوصال اى تواصلهم فى الدّنيا صار مهلكا لهم. و قيل الموبق الموعد، لقوله: «وَ جَعَلْنا لِمَهْلِكِهِمْ مَوْعِداً» و اصله من وبق يبق و وبق يوبق اذا هلك و أوبقه أي اهلكه، و يقال للكبائر من الذّنوب الموبقات.

و فى الحديث اجتنبوا السّبع الموبقات: الشرك باللّه، و السّحر، و قتل النّفس التي حرّم اللَّه الّا بالحقّ، و اكل الرّبوا، و اكل مال اليتيم، و التّولى يوم الزّحف، و قذف المحصنات الغافلات.

«وَ رَأَى الْمُجْرِمُونَ النَّارَ» عاينوها، «فَظَنُّوا» ايقنوا، «أَنَّهُمْ مُواقِعُوها» اى واقعون فيها و داخلوها من وقع اذا سقط، «وَ لَمْ يَجِدُوا» يعنى الكفّار. و قيل الاصنام، «عَنْها» اى عن النّار، «مَصْرِفاً» موضعا يعدلون اليه لاحاطتها بهم من كلّ جانب.

روى ابو سعيد الخدرى انّ رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم) قال انّ الكافر ليرى جهنّم فيظنّ انّها مواقعته من مسيرة اربعين سنة.

«وَ لَقَدْ صَرَّفْنا فِي هذَا الْقُرْآنِ لِلنَّاسِ» اى رددنا القول فيه مرّة بعد اخرى، «مِنْ كُلِّ مَثَلٍ» يحتاجون اليه ليتذكروا و يتّعظوا، «وَ كانَ الْإِنْسانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ» خلقه اللّه، «جَدَلًا» اى جدالا و حجاجا و خصاما، قيل اراد به الكافر ابى بن خلف الجمحى، و قيل النضر بن الحارث، و قيل اراد به الانسان على العموم، فان قيل و هل يجادل غير الانسان حتّى قال «وَ كانَ الْإِنْسانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا»؟ فالجواب انّ ابليس قد جادل و ان كلّ ما يعقل من الملائكة و الجنّ يجادل و الانسان اكثر هذه الاشياء جدلا و صحّ من رواية الزّهرى عن على بن الحسين عن ابيه عن على بن ابى طالب (عليه السلام) انّ رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم) طرقه و فاطمة و قال الا قوما فصليا فقام علىّ و به لوثة من نعاس و هو يقول انفسنا بيد اللَّه فاذا شاء ان يبعثنا بعثنا فانصرف رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم) و هو يضرب فخذه و يقول: «وَ كانَ الْإِنْسانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا».

«وَ ما مَنَعَ النَّاسَ» اهل مكّة «أَنْ يُؤْمِنُوا» يعنى من ان يؤمنوا، «إِذْ

جاءَهُمُ الْهُدى» القرآن و الاسلام و محمّد (صلي الله عليه وسلم)، «وَ يَسْتَغْفِرُوا» يعنى و من ان يستغفروا، «رَبَّهُمْ» و يتوبوا من كفرهم، «إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمْ سُنَّةُ الْأَوَّلِينَ» اى ما منعهم من الايمان و الاستغفار الّا اتيان سنّة الاوّلين و هو الاستيصال، و قيل الا انتظار العذاب، يعنى انّ اللّه قرّر عليهم العذاب فذلك الّذى منعهم من الايمان، «أَوْ يَأْتِيَهُمُ الْعَذابُ قُبُلًا» عيانا، يعنى القتل يوم بدر، قبلا بضمّتين كوفىّ جمع قبيل يعنى قبيلا قبيلا اى صنفا صنفا يتلوا بعضها بعضا، و قرأ الباقون قبلا بكسر القاف و فتح الباء اى معاينة و مقابلة، و فى الحديث: انّ اللّٰه تعالى كلّم آدم قبلا.

«وَ ما نُرْسِلُ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا مُبَشِّرِينَ» المؤمنين بالجنّة، «وَ مُنْذِرِينَ» الكافرين النّار، «وَ يُجادِلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالْباطِلِ» فى طلب الآيات و دفع النّبوّات.

قال ابن جرير جدالهم بالباطل سؤالهم النّبي (صلي الله عليه وسلم) عن اصحاب الكهف و ذى القرنين و الرّوح تعنّتا. و قيل يريد المستهزئين المقتسمين جادلوا فى القرآن، «لِيُدْحِضُوا بِهِ» ليبطلوا بجدالهم، «الْحَقَّ» يعنى القرآن و النّبوّة و اصل الدّحض الزّلق، يقال دحضت رجله اى زلقت و فى الدّعاء: اللّهم ثبّت قدمى يوم تدحض الاقدام، و معنى قوله تعالى: «حُجَّتُهُمْ داحِضَةٌ» اى باطلة، «وَ اتَّخَذُوا آياتِي» يعنى القرآن، «وَ ما أُنْذِرُوا» من النّار، «هُزُواً» استهزاء و باطلا و لعبا.

«وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ ذُكِّرَ بِآياتِ رَبِّهِ» وعظ و تلى عليه القرآن، «فَأَعْرَضَ عَنْها»

و ترك قبولها و صار عنها فى عرض اى ناحية «وَ نَسِيَ ما قَدَّمَتْ يَداهُ» اى غفل عن ذنوبه السّالفة، و فى الخبر: هذه يداى و ما جنيت بهما على نفسى. ثمّ ذكر حالهم فقال: «إِنَّا جَعَلْنا عَلى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً» جمع كنان اى غشاوة، «أَنْ يَفْقَهُوهُ» يعنى كراهة ان يفقهوه و لئلا يفقهوه، «وَ فِي آذانِهِمْ وَقْراً» ثقلا و صمما عن استماع الحقّ، «وَ إِنْ تَدْعُهُمْ» يا محمّد، «إِلَى الْهُدى» الايمان و القرآن، «فَلَنْ يَهْتَدُوا إِذاً أَبَداً» اى بعد الاكنّة و الوقر.

«وَ رَبُّكَ الْغَفُورُ ذُو الرَّحْمَةِ» فلا يعجل بالعقوبة، «لَوْ يُؤاخِذُهُمْ بِما

کَسَبُوا» بکفرهم، «لَعَجَّلَ لَهُمُ الْعَذابَ» فی الدّنیا، «بَلْ لَهُمْ مَوْعِدٌ» یعنی القیامة و البعث و الحساب. «لَنْ یَجِدُوا مِنْ دُونِهِ مَوْئِلًا» یعنی موضع نجاة، یقال وال یئل ای نجا.
«وَ تِلْكَ الْقُرى أَهْلَكْناهُمْ» یرید قوم نوح و عادا و ثمود، «لَمَّا ظَلَمُوا» کفروا، «وَ جَعَلْنا لِمَهْلِكِهِمْ» بفتح المیم و کسر اللّام قراءة حفص على انّه وقت الهلاك و زمانه‌ای جعلنا لوقت هلاکهم موعدا، و قرأ یحیى عن ابى بکر: «لِمَهْلِكِهِمْ» بفتحتین على انّه مصدر هلك ای جعلنا لهلاکهم موعدا، و قرأ الباقون «لِمَهْلِكِهِمْ» بضمّ المیم و فتح اللّام و هو الاهلاك، یقال اهلکته اهلاکا و مهلکا ای جعلنا لاهلاکنا ایّاهم، «مَوْعِداً» ای میقاتا و اجلا عندنا فلمّا بلغوه جاءهم العذاب.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «یَوْمَ نُسَیِّرُ الْجِبالَ» آن روز که مملکت دنیا بردارند و سرا پرده عقبى بزنند و از هول رستاخیز کوه‌ها فرا رفتن آید، زمین فرا جنبش آید، آسمانها در گردش آید، عرش عظیم بصحراى قیامت بیرون آرند و بساط قهر بگسترانند و ایوان کبریا بر کشند و ترازوى عدل در آویزند و زمین را فرمان دهند که اى زمین ودیعتها بیرون ده، زمین بر خود بلرزد، ودیعت باز سپارد، یکى را بینى که از زمین بر آید چنانك خاکستر از میان آتش، دیگرى را بینى از لحد برآید چنانك در از میان صدف، همی‌روند تا بمحشر و عرض دهند ایشان را بر خداوند اکبر چنانك گفت جلّ جلاله: «عُرِضُوا عَلى رَبِّكَ صَفًّا»
، اى پیران ناپاك شرم دارید از آن که شما را بر اللَّه تعالى عرض کنند و سرپوش زرّاقى از روى کار شما بردارند که: «فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ». اى جوانان با جهل پر غفلت بترسید از آن ساعت که دوزخ آشفته و زندان عدل بعرصات حاضر کنند که: «تَكادُ تَمَیَّزُ مِنَ الْغَیْظِ» اى عالمان بى امانت، اى قرّایان بى دیانت بپرهیزید از آن روز که: «تُبْلَى السَّرائِرُ و تکشف الضمائر»، اى خداوندان تخت و جاه و کلاه بیندیشید از آن ترازوى عدل و دیوان مظالم قیامت که: «وَ وُضِعَ

الْكِتابُ». ای عوانان ناپاك یاد کنید آن ساعت که نامه کردار در دست شما نهند و کردههای شما نیك و بد، خرد و بزرگ، بشما نمایند که: «لا يُغادِرُ صَغِيرَةً وَ لا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصاها». خواجگی همه خواجگان طوقی سازند و در گردن ایشان افکنند، امیری همه امیران قیدی گردانند و بر پایهای ایشان نهند و از نهاد هر یکی دوزخی بر آرند و هر یکی را بخود عقوبت کنند، آتش نومیدی در خرمنهای خلایق زنند و همه از یکدیگر تبرّا جویند، عاصیان خیمه اندوه و ندامت زنند، آفتاب و ماه و سیّارات را بدود هیبت سیاه روی گردانند و بر قدر مایه هر کسی با وی معاملت کنند و داد مظلوم از ظالم بستانند، نه مزد مظلوم از آنچ سزای اوست بکاهند، نه عقوبت ظالم بر سزای وی بیفزایند، اینست که ربّ العالمین گفت: «وَ لا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَداً».
«ما أَشْهَدْتُهُمْ خَلْقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ لا خَلْقَ أَنْفُسِهِمْ» خداوند حکیم پادشاه نامدار عظیم، در این آیت از استغناء جلال خود خبر میدهد و فردا نیّت و وحدانیّت خود بکمال عزّ خود بخلق می‌نماید که نیستها را هست کننده منم، وز نبود بود آورنده منم، و از آغاز نو سازنده منم، پدید آرنده مایه از هر کار منم، کننده هر هست چنان که سزاوار منم، چون آسمان و زمین و خلق آفریدم، تنها خود بودم بی قلّت، دانا بودم بی علّت، توانا بودم بی حیلت، نه مرا انباز بود و نه کس با من یار بود، بی نیاز از خلق در کردگاری، یکتا بحق در آفریدگاری، ای مرد طالب اگر نشانی میطلبی از ما، این هفت قبّه اخضر بر یکدیگر بی عمادی برداشته نشان قدرت ما است و این هفت کلّه اغبر بر سر آب بداشته بیان حکمت ما است، اکنون اندرین نشان قدرت و بیان حکمت نظاره میکن و شناخت جلال عزت و دریافت کنه عظمت ما بر ما حوالت میکن که آن نه بر حدّ فهم عاقلانست و نه جای مشورت دانایان است و نه درگاه تأویل عالمان است: اذا تقاصرت علوم الخلق عن العلم بانفسهم فكيف تحيط علومهم بحقائق الصّمديّة و استحقاقه لنعوت الرّبوبيّة، يقول اللَّه تعالى: «ما أَشْهَدْتُهُمْ خَلْقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ لا خَلْقَ أَنْفُسِهِمْ» فلم يملك اللَّه الخليفة علم نفسها فى نفسها فكيف تدرك شيئا من صفات مالكها.

(6)

وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِفَتَاهُ لَا أَبْرَحُ حَتَّىٰ أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُبًا {60}
فَلَمَّا بَلَغَا مَجْمَعَ بَيْنِهِمَا نَسِيَا حُوتَهُمَا فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَبًا {61}
فَلَمَّا جَاوَزَا قَالَ لِفَتَاهُ آتِنَا غَدَاءَنَا لَقَدْ لَقِينَا مِنْ سَفَرِنَا هَٰذَا نَصَبًا {62}
قَالَ أَرَأَيْتَ إِذْ أَوَيْنَا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ وَمَا أَنْسَانِيهُ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَنْ أَذْكُرَهُ ۚ وَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَبًا {63}
قَالَ ذَٰلِكَ مَا كُنَّا نَبْغِ ۚ فَارْتَدَّا عَلَىٰ آثَارِهِمَا قَصَصًا {64}
فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا {65}
قَالَ لَهُ مُوسَىٰ هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَىٰ أَنْ تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْدًا {66}
قَالَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا {67}
وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلَىٰ مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا {68}
قَالَ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ صَابِرًا وَلَا أَعْصِي لَكَ أَمْرًا {69}
قَالَ فَإِنِ اتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّىٰ أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا {70}
فَانْطَلَقَا حَتَّىٰ إِذَا رَكِبَا فِي السَّفِينَةِ خَرَقَهَا ۖ قَالَ أَخَرَقْتَهَا لِتُغْرِقَ أَهْلَهَا لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا إِمْرًا {71}
قَالَ أَلَمْ أَقُلْ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا {72}
قَالَ لَا تُؤَاخِذْنِي بِمَا نَسِيتُ وَلَا تُرْهِقْنِي مِنْ أَمْرِي عُسْرًا {73}
فَانْطَلَقَا حَتَّىٰ إِذَا لَقِيَا غُلَامًا فَقَتَلَهُ قَالَ أَقَتَلْتَ نَفْسًا زَكِيَّةً بِغَيْرِ نَفْسٍ لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا نُكْرًا {74}
قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا {75}
قَالَ إِنْ سَأَلْتُكَ عَنْ شَيْءٍ بَعْدَهَا فَلَا تُصَاحِبْنِي ۖ قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّي عُذْرًا {76}
فَانْطَلَقَا حَتَّىٰ إِذَا أَتَيَا أَهْلَ قَرْيَةٍ اسْتَطْعَمَا أَهْلَهَا فَأَبَوْا أَنْ يُضَيِّفُوهُمَا فَوَجَدَا فِيهَا جِدَارًا يُرِيدُ أَنْ يَنْقَضَّ فَأَقَامَهُ ۖ قَالَ لَوْ شِئْتَ لَاتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْرًا {77}
قَالَ هَٰذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ ۚ سَأُنَبِّئُكَ بِتَأْوِيلِ مَا لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا {78}
أَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسَاكِينَ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ فَأَرَدْتُ أَنْ أَعِيبَهَا وَكَانَ وَرَاءَهُمْ مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْبًا {79}
وَأَمَّا الْغُلَامُ فَكَانَ أَبَوَاهُ مُؤْمِنَيْنِ فَخَشِينَا أَنْ يُرْهِقَهُمَا طُغْيَانًا وَكُفْرًا {80}
فَأَرَدْنَا أَنْ يُبْدِلَهُمَا رَبُّهُمَا خَيْرًا مِنْهُ زَكَاةً وَأَقْرَبَ رُحْمًا {81}
وَأَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ وَكَانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُمَا وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا فَأَرَادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغَا أَشُدَّهُمَا وَيَسْتَخْرِجَا كَنْزَهُمَا رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ ۚ وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي ۚ ذَٰلِكَ تَأْوِيلُ مَا لَمْ تَسْطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا {82}

6 النوبة الاولى

قوله تعالى: «وَ إِذْ قالَ مُوسى‏ لِفَتاهُ» ياد كن اى محمد كه موسى شاگرد خويش را گفت: «لا أَبْرَحُ حَتَّى أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ» ميخواهم رفت بر دوام تا آن گه كه بدو دريا رسم بهم، «أَوْ أَمْضِيَ حُقُباً (60)» يا مى‏روم هشتاد سال.
«فَلَمَّا بَلَغا مَجْمَعَ بَيْنِهِما» چون بهم آمدنگاه آن دو دريا رسيدند، «نَسِيا حُوتَهُما» ماهى خويش را فراموش كردند آنجا، «فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَباً (61)» و ماهى راه دريا گرفت و در آب شد.
«فَلَمَّا جاوَزا» چون بر گذشتند، «قالَ لِفَتاهُ» موسى گفت شاگرد خويش را، «آتِنا غَداءَنا» اين چاشت ما بيار، «لَقَدْ لَقِينا مِنْ سَفَرِنا هذا نَصَباً (62)» كه ازين مقدار افزونى كه رفتيم سخت ماندگى ديديم.
«قالَ أَ رَأَيْتَ إِذْ أَوَيْنا إِلَى الصَّخْرَةِ» گفت ديدى آن گه كه من با پناه سنگ شدم، «فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ» من ماهى را آنجا فراموش كردم، «وَ ما أَنْسانِيهُ إِلَّا الشَّيْطانُ أَنْ أَذْكُرَهُ» و بر من فراموش نكرد كه ترا خبر كردمى مگر ديو، «وَ اتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَباً (63)» و ماهى در آب راه خويش گرفت راه گرفتنى شگفت.
«قالَ ذلِكَ ما كُنَّا نَبْغِ» موسى (عليه السلام) گفت آنجا كه آن ماهى گذاشتى ما آنجا مى‏جستيم، «فَارْتَدَّا عَلى‏ آثارِهِما قَصَصاً (64)» باز گشتند بر پى پى بپس باز پى جويان.
«فَوَجَدا عَبْداً مِنْ عِبادِنا» يافتند رهى را از رهيگان ما، «آتَيْناهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنا» كه او را دانشى داديم از نزديك خويش، «وَ عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْماً (65)» و در او آموختيم از نزديك خويش دانشى.
«قالَ لَهُ مُوسى‏ هَلْ أَتَّبِعُكَ» موسى گفت وى را ترا پس رو باشم و بتو پى بر، «عَلى‏ أَنْ تُعَلِّمَنِ» بر آنچ در من آموزى، «مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْداً (66)» از آنچ در تو آموختند بر راستى.
«قالَ» گفت، «إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْراً (67)» تو با من شكيبايى نتوانى.
«وَ كَيْفَ تَصْبِرُ» و شكيبايى چون كنى، «عَلى‏ ما لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْراً

(68)» بر چیزی و کاری که بدانش خویش بآن نرسی
«قالَ سَتَجِدُنِي إِنْ شاءَ اللَّهُ صابِراً» موسی (علیه السلام) گفت مگر که مرا شکیبا یابی اگر خدای تعالی خواهد، «وَ لا أَعْصِي لَكَ أَمْراً (69)» و در هیچ فرمان از تو عاصی نشوم و سر نکشم.
«قالَ فَإِنِ اتَّبَعْتَنِي» خضر گفت اگر میخواهی مرا و بر پی من می‌روی، «فَلا تَسْئَلْنِي عَنْ شَيْءٍ» نگر از من هیچیز نپرسی البته، «حَتَّى أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْراً (70)» تا من ترا نو بنو میگویم که چه بود که من کردم.
«فَانْطَلَقا» رفت موسی و خضر بهم، «حَتَّى إِذا رَكِبا فِي السَّفِينَةِ» تا آن گه که در کشتی نشستند، «خَرَقَها» کشتی را سوراخ کرد، «قالَ أَ خَرَقْتَها لِتُغْرِقَ أَهْلَها» موسی گفت کشتی بشکستی تا مردمان آن را بآب بکشی، «لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً إِمْراً (71)» کاری آوردی سخت شگفت و بر دل گران.
«قالَ أَ لَمْ أَقُلْ» خضر گفت نه گفته بودم «إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْراً (72)» که تو با من شکیبایی نتوانی.
«قالَ لا تُؤاخِذْنِي بِما نَسِيتُ» موسی گفت مگیر مرا بآنچه فراموش کردم، «وَ لا تُرْهِقْنِي مِنْ أَمْرِي عُسْراً (73)» و در کار من دشواری فرا سر من منشان.
«فَانْطَلَقا» رفتند هر دو، «حَتَّى إِذا لَقِيا غُلاماً» تا آن گه که نوجوانی را دیدند، «فَقَتَلَهُ» خضر بکشت او را، «قالَ أَ قَتَلْتَ نَفْساً زَكِيَّةً» موسی گفت بکشتی تنی را بی عیب، «بِغَيْرِ نَفْسٍ» بی قصاصی بروی، «لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً نُكْراً (74)» باز آوردی چیزی ناپسندیده‌تر از پیشین.
«قالَ أَ لَمْ أَقُلْ لَكَ» خضر گفت نه گفته‌ام ترا، «إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْراً (75)» که تو با من شکیبایی نتوانی.
«قالَ إِنْ سَأَلْتُكَ عَنْ شَيْءٍ بَعْدَها» موسی گفت دیگر نپرسم از هیچیز که تو کنی، «فَلا تُصاحِبْنِي» پس ازین با من یار مباش، «قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّي عُذْراً (76)» در برینش خویش از من بعذر خویش رسیدی بنزدیك من.
«فَانْطَلَقا» رفتند هر دو، «حَتَّى إِذا أَتَيا أَهْلَ قَرْيَةٍ» تا آن گه که بشهری

رسیدند، «اسْتَطْعَما أَهْلَها» از مردمان آن خوردنی خواستند، «فَأَبَوْا أَنْ يُضَيِّفُوهُما» باز نشستند که ایشان را مهمان داشتندی، «فَوَجَدا فِيها جِداراً» در آن شهر دیواری یافتند، «يُرِيدُ أَنْ يَنْقَضَّ» می‌خواست که بیفتد از بیخ، «فَأَقامَهُ» خضر دست بآن باز نهاد و با جای برد، «قالَ لَوْ شِئْتَ» موسی گفت اگر تو خواستی، «لَاتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْراً (77)» برین راست کردن دیوار از ایشان مزدی خواستی.
«قالَ هذا فِراقُ بَيْنِي وَ بَيْنِكَ» خضر گفت اینست وقت فراق میان من و تو، «سَأُنَبِّئُكَ» پس اکنون خبر کنم ترا، «بِتَأْوِيلِ ما لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْراً (78)» بمعنی آنچ تو بر آن شکیبایی نتوانستی کرد.
«أَمَّا السَّفِينَةُ فَكانَتْ لِمَساكِينَ» امّا آن کشتی از آن قومی درویشان بود، «يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ» که کار میکردند در آن و بغلّه آن می‌زیستند، «فَأَرَدْتُ أَنْ أَعِيبَها» خواستم که آن را معیب کنم، «وَ كانَ وَراءَهُمْ مَلِكٌ» و در راه ایشان پادشاهی بود، «يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْباً (79)» که هر کشتی که بی عیب بودی می‌بگرفت بناحق.
«وَ أَمَّا الْغُلامُ» و امّا آن نوجوان، «فَكانَ أَبَواهُ مُؤْمِنَيْنِ» پدر و مادر وی گرویدگان بودند، «فَخَشِينا أَنْ يُرْهِقَهُما» دانستیم که اگر آن پسر بماند فرا سر ایشان نشاند، «طُغْياناً وَ كُفْراً (80)» ناپاکی و ناگرویدگی.
«فَأَرَدْنا أَنْ يُبْدِلَهُما رَبُّهُما» خواستیم که بدل دهد اللَّه تعالی ایشان را از آن پسر، «خَيْراً مِنْهُ زَكاةً» فرزندی به از او در هنر، «وَ أَقْرَبَ رُحْماً (81)» و نزدیکتر ببخشایش.
«وَ أَمَّا الْجِدارُ» و امّا آن دیوار، «فَكانَ لِغُلامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ» آن دو نارسیده پدر مرده بود در آن شارستان، «وَ كانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُما» و زیر آن دیوار آن دو یتیم را گنجی بود، «وَ كانَ أَبُوهُما صالِحاً» و پدر ایشان مردی نیکمرد بود، «فَأَرادَ رَبُّكَ» خواست خداوند تو، «أَنْ يَبْلُغا أَشُدَّهُما» که آن دو یتیم بمردی رسند، «وَ يَسْتَخْرِجا كَنزَهُما» و آن گنج خویش بیرون آرند، «رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ» بخشایشی بود از خداوند تو، «وَ ما فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي» و هر چه من کردم از این که دیدی از کار خود نکردم، «ذلِكَ تَأْوِيلُ ما لَمْ تَسْطِعْ عَلَيْهِ صَبْراً (82)» اینست معنی

آنك تو بر آن شكيبايى نتوانستى.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «وَ إِذْ قالَ مُوسى لِفَتاهُ» اى اذكر اذ قال فان فى ذلك عبرة لمن اعتبر، «قالَ مُوسى لِفَتاهُ» يعنى لغلامه و غلام الرّجل تابعه الذى يتخرّج به و هو التّلميذ و هو يوشع بن نون بن افرائيم بن ميشا و ميشا هو موسى بن يوسف بن يعقوب و كان يوشع نبىّ بنى اسرائيل من بعد موسى و هو الذى وقفت عليه الشّمس حتى صلّى العصر فى مغزاة كان غزاها حتّى ادرك الصّلاة. و قال بعضهم فتاه كان مملوكا و هذا قول غريب.
امّا ابتداء اين قصّه از قول ابن عباس آنست كه موسى (عليه السلام) و بنى اسرائيل چون در مصر آرام گرفتند و آنجا مقرّ خويش ساختند، از جبّار كائنات فرمان آمد: يا موسى «ذَكِّرْهُمْ بِأَيَّامِ اللَّهِ» ايشان را پند ده و آن نعمتها كه بر ايشان ريختيم و نواختها كه بر ايشان.
تورات و زمين مصر جاى ايشان ساختن و نعمتها بر ايشان روان داشتن، موسى ايشان را خطبه‌اى بليغ خواند و لختى از آن نعمتها و كرامتها كه اللّه تعالى با وى كرده و با بنى اسرائيل بر شمرد، از مكالمت و اصطفائيّت و القاء محبّت و اصطناع و غير آن، مردى بر پاى خاست گفت يا كليم اللَّه اين همه دانسته‌ايم و شناخته، هل من احد اعلم منك؟ در زمين هيچكس از تو داناتر و عالم‌تر هست؟ موسى (عليه السلام) گفت لا، يعنى كه هيچكس از من عالم‌تر نيست در زمين، از ربّ العزّه او را عتاب آمد باين سخن و جبرئيل از حق پيغام آورد كه ائت عبدا لى بمجمع البحرين فتعلّم منه فانّه اعلم منك اى موسى ما را بنده ايست در مجمع البحرين از تو داناتر، رو و از وى علم آموز. موسى گفت چه نشانست او را و چگونه بوى رسم؟ گفت: ماهى مملوح بردار با غلام خويش فرا راه باش تا بشطّ بحر آنجا كه ماهى باز نيابى، او را آنجا يابى.
بروايتى ديگر از ابن عباس نقل كرده‌اند كه موسى گفت بار خدايا: اىّ

عبادك احبّ اليك از بندگان خود كرا دوستتر دارى؟ فقال الذى يذكرنى و لا ينسانى گفت بنده‌اى كه پيوسته مرا ياد كند و ياد من فرو نگذارد، موسى گفت بار خدايا: از بندگان تو كه حاكم‌تر و حكم كردن را ميان خلق پسنديده‌تر؟ گفت آن كس كه حكم براستى كند بعدل و انصاف و بر پى هواى خود نرود. موسى گفت بار خدايا: از بندگان تو كه داناتر و علم وى تمامتر؟ گفت آن كس كه پيوسته علم آموزد و علم ديگران فرا علم خويش آرد تا مگر بكلمه‌اى در رسد كه وى را در دين سود دارد و او را هدى افزايد. گفت بار خدايا: اگر از بندگان تو كسى از من داناترست مرا بر وى رهنمون باش تا از او علم گيرم، گفت اى موسى مرا بنده ايست از تو داناتر در مجمع البحرين او را خضر گويند، برو از وى علم بياموز، و نشان آنست كه ماهى مملّح در ساحل بحر آنجا كه صخره است زنده شود، آنجا كه ماهى زنده شود او را طلب كن كه او را بيابى، پس موسى و يوشع هر دو فرا راه بودند و ماهيى مملّح زاد را برداشتند.

فذلك قوله عزّ و جل: «وَ إِذْ قالَ مُوسى لِفَتاهُ» سمى فتيه لانّه كان يلازمه و يخدمه، «لا أَبْرَحُ» اى لا ازال، و الخبر محذوف يعنى لا ابرح ما شيئا اى لا ازال اسير اى ادوم عليه و لا افتر. و قيل لا ابرح اى لا ازول يعنى لا ازول عن حالى فى السّير حتّى اصل، «حَتَّى أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ» حيث يلتقى بحر فارس و بحر الرّوم. قال محمّد بن كعب اسمه طنجه، و قال ابى بن كعب افريقيّة. و قيل هما بحر المشرق و المغرب اللّذان يحيطان بجميع الارض. و قيل العذب و الملح. و قيل البحران من العلم و هما موسى و الخضر، «أَوْ أَمْضِيَ حُقُباً» تقديره حتّى يكون امّا لقاء الخضر بمجمع البحرين و امّا السّير حتّى اصل اليه و ان كان حقبا و الحقب سبعون سنة، و قيل ثمانون سنة، و قيل سنة بلغة قيس، و قيل برهة من الدّهر غير محدودة جمعه احقاب و كذلك الحقبة جمعها حقب.

«فَلَمَّا بَلَغا مَجْمَعَ بَيْنِهِما» اى مجمع وصل البحرين، «نَسِيا حُوتَهُما» انّما نسى الحوت احدهما و هو يوشع و انّما دخل موسى فى الكلام للصّحبة كما قال اجيبت دعوتكما و موسى كان يدعو و انّما دخل هارون فى

الكلام للصحبة، و كقوله: «قالا رَبَّنا إِنَّنا نَخافُ» و كان القائل موسى و هذا وجه واسع فى العربيّة.
و قيل نسب النّسيان اليهما لانّ موسى نسى تعرف خبر الحوت و قد بلغ الموضع الموصوف له و نسى الفتى ان يخبره بما كان من الحوت، «فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ» اى اتّخذ الحوت طريقا له من البرّ الى البحر، «سَرَباً» اى سرب فيها سربا و السّرب اسم و مصدر يقال سرب يسرب سروبا و سربا اذا دخل سربا غير عميق. و قيل تقديره فاتّخذه سبيله سربا فهما مفعولان، كقوله: «وَ اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْراهِيمَ خَلِيلًا».
و قيل بقى طريقه كالسّرب و الآية على التّقديم و التّأخير لانّ ذهاب الحوت كان قد تقدّم على النّسيان.
موسى و يوشع بفرمان اللَّه تعالى قصد مجمع البحرين كردند، زاد بر گرفته قرصى چند و ماهيى مملوح خشك شده، و گفته‌اند ماهى تازه بريان كرده، و از آن پاره‌اى خورده تا مجمع البحرين رسيدند بنزديك صخره، موسى گفت يوشع را كه: امكث حتّى آتيك ساعتى درنگ كن تا من بتو باز آيم، موسى (عليه السلام) حاجتى كه در پيش داشت رفت و ماهى كه در زنبيل بود چون نم دريا باو رسيد روح باز يافت و زنده شد و در آب شد، يوشع گفت: اذ حاء نبىّ اللَّه حدّثته چون موسى (عليه السلام) باز آيد حديث ماهى با وى بگويم، فانساه الشّيطان، چون موسى (عليه السلام) باز آمد حديث ماهى فراموش كرد، شيطان از ياد وى ببرد.
و گفته‌اند چشمه‌اى بود آن را ماء الحياة ميگفتند، هيچ قطره‌اى از آن بمرده‌اى نرسيدى كه نه در حال زنده گشتى، يوشع دست بدان برد و وضو مى‌كرد، آن گه دست بيفشاند و قطره‌هاى آب بماهى رسيد زنده گشت و در آب شد.
و عن ابى بن كعب مرفوعا قال لمّا انتهيا الى الصّخرة وضعا رؤسهما فناما و اضطرب الحوت فى المكتل فخرج منه فسقط فى البحر «فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَباً».
«فَلَمَّا» استيقظ موسى نسى صاحبه ان يخبره بالحوت فانطلقا بقيّة يومهما و ليلتهما حتّى اذا كان من الغد، «قالَ» موسى، «لِفَتاهُ آتِنا

غَداءَنا» ماهى چون در آب شد ربّ العالمين بكمال قدرت خويش آن راه ماهى چون طاقى نگه داشت تا در نياميخت.
روى ابىّ بن كعب عن رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم) قال انجاب الماء عن مسلك الحوت فصار كوة لم تلتئم فدخل موسى الكوة على اثر الحوت فاذا هو بالخضر، و قيل جمد الماء تحته، و قيل صار صخرا. و قال وهب ظهر فى الماء من اثر الحوت شقّ و اخدود شبه نهر من حيث دخلت الى حيث انتهت.
پس ايشان از آن جايگاه كه ماهى در آب شده بود بر گذشتند و رفتند چندانك اللَّه تعالى خواست و آن رفتن افزونى بود، موسى (عليه السلام) در آن رفتن افزونى گرسنه شد و بوى رنج رسيد و لم يعى موسى فى سفر قطّ الّا فى ذلك السّفر، يوشع را گفت: «آتِنا غَداءَنا» ما نأكله بالغداة، «لَقَدْ لَقِينا مِنْ سَفَرِنا هذا نَصَباً» عنآء و تعبا، و ذلك انّه القى على موسى الجوع بعد ما جاوز الصّخرة ليتذكّر الحوت و يرجع الى موضع طلبه.
فقال له فتاه و تذكر: «أَ رَأَيْتَ إِذْ أَوَيْنا إِلَى الصَّخْرَةِ» و انّما كان اوى اليها يوشع لحاجته، يوشع گفت ديدى آن گه كه من پناه بسنگ بردم حاجتى را كه در پيش بود ماهى آنجا فراموش كردم آن گه از تيزى موسى (عليه السلام) بترسيد گفت: «وَ ما أَنْسانِيهُ إِلَّا الشَّيْطانُ أَنْ أَذْكُرَهُ». و قيل اعتذر بانساء الشّيطان لانّه لو ذكر ذلك لموسى (عليه السلام) ما جاوز ذلك الموضع و ما ناله النّصب، و المعنى شغل الشّيطان قلبى بوسوسته فنسيت ان اذكره، «وَ اتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَباً» اين سخن از يوشع است و فعل از حوت، اى اتّخذ الحوت سبيله فى البحر اتّخاذا عجبا، و روا باشد كه سخن از يوشع بود و فعل از حوت و تعجّب از موسى يعنى كه موسى چون قصّه حوت و در شدن وى بآب بر آن صفت از يوشع شنيد شگفت بماند و تعجّب كرد، و روا باشد كه فعل موسى نهند: اى اتّخذ موسى سبيل الحوت فى البحر عجبا، اى تعجّب من ذلك. قال عبد الرّحمن بن زيد اىّ شىء اعجب من حوت كان دهرا من الدهور يؤكل منه ثمّ صار حيّا وثب فى البحر و كان شقّ حوت.

چون یوشع حدیث ماهی کرد موسی (علیه السلام) گفت: «ذلِكَ ما كُنَّا نَبْغِ» ای نطلب و نرید من العلامة، آن بود علامت و نشان آن که ما می‌جستیم، «فَارْتَدَّا» ای رجعا، «عَلى آثارِهِما» الّذی جاء منه، «قَصَصاً» یقصّان الاثر ای یتبعان اثر المجیء، یقال قصّ اثره و اقتصّ على اثره قصّا و قصصا.
«فَوَجَدا عَبْداً مِنْ عِبادِنا» ذکر یوشع اینجا منقطع گشت و علماء دین و اهل تفسیر را پس ازین در شأن و قصّه وی هیچ سخن نیست، و موسی (علیه السلام) بآن سرب در اثر ماهی میشد تا به خضر رسید، فاذا هو بالخضر نائما مسجّى بثوب علیه الماء کالطّاق او کالقبّة. و قیل کان نائما فوق الماء علیه قطیفة خضراء قد دخلها تحت رأسها و تحت رجلیه. و قیل رآه على طنفسة خضراء على وجه الماء فسلّم علیه، فقال له من انت؟ فقال انا موسى بنى اسرائیل، فقال له لقد کان لك فی التّوراة علم و فی بنی اسرائیل شغل؟ قال بلى و لکن اللَّه عزّ و جل امرنی ان آتیك و اصحبك و اتعلم منك. و قیل اسم الخضر: بلیاء بن ملکان بن یقطن و الخضر لقب له، انّما سمّی خضرا لانّه جلس على فروة بیضاء فاهتزّت تحته خضراء و القروة کلّ نبات مجتمع اذا یبس، و یقال هی الارض المرتفعة الصّلبة. و قیل انّما سمّی خضرا لانّه اذا صلّى اخضرّ ما حوله. قال سعید الخضر امّه رومیّة و ابوه فارسیّ.
و عن عبد اللَّه بن شوذب قال الخضر من ولد فارس و الیاس من بنی اسرائیل یلتقیان فی کلّ عام بالموسم. و روى فی بعض الاخبار انّ رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم) ذکر قصّة الخضر فقال کان ابن ملك من الملوك فاراد ان یستخلفه من بعده فلم یقبل منه و لحق بجزایر البحور فطلبه ابوه فلم یقدر علیه و عن ابن ابی لهیعة انّ الخضر ابن فرعون موسى حکاه النقّاش فی تفسیره و العهدة علیه، و اختلفوا فی نبوّته فمنهم من قال هو نبیّ و منهم من قال هو ولیّ و اختلفوا فی حیاته و الجمهور على انّه حیّ بعد فی زماننا فقالوا الخضر نبیّ و الیاس نبی و هما فی الاحیاء یلتقیان فی کلّ موسم فی عرفات.
و عن عمرو بن دینار قال انّ الخضر و الیاس یحییان فی الارض ما دام القرآن فی الارض فاذا رفع القرآن ماتا. و فی الخبر عن النّبي

(صلي الله عليه وسلم) قال انّ اخى الخضر ليقضى ثلث ساعات من النّهار بين امم البحر و يشهد الصّلوات كلّها فى المسجد الحرام و يتهجّد بالسّحر عند سدّ ياجوج و ماجوج.
و روى عن محمّد بن اسحاق انّ موسى صاحب الخضر هو موسى بن افرائيم بن يوسف و هذا بعيد، فانّ الصّحيح عن البخارى انّ سعيد بن جبير قال قلت لابن عباس انّ نوفا البكاليّ يزعم انّ موسى صاحب الخضر ليس هو موسى بنى اسرائيل، انّما هو موسى آخر، قال كذب عدوّ اللَّه. و فى بعض القصص انّ الخضر لمّا رأى يوشع بن نون شرب من ماء الحياة اخذه و جعله فى تابوت و شدّه بالرّصاص و رمى به فى موج البحر و هذا بعيد بل صرفه موسى و ردّه الى بنى اسرائيل و انّما ذهب الى هذا من ذهب لان ذكره انقطع ها هنا.
«فَوَجَدا عَبْداً مِنْ عِبادِنا آتَيْناهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنا» يعنى النّبوّة و العلم و الطّاعة و طول الحياة، «وَ عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْماً» اى علم من علم الغيب ما لم يعلم غيره.
«قالَ لَهُ مُوسى هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلى أَنْ تُعَلِّمَنِ» اى هل اصحبك على شرط ان تعلّمنى هدى و صوابا، «مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْداً» قرأ بصرى «رُشْداً» بفتح الرّاء و الشّين و قرأ الباقون «رُشْداً» بضم الرّاء و اسكان الشّين و الرّشد و الرّشد لغتان كالبخل و البخل و انتصاب «رشدا» على انّه مفعول تعلّمنى، و قيل نصب لانّه مفعول له اى هل اتّبعك للرّشد.
«قالَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْراً» لن تصبر على صنيعى لانّى علّمت غيب علم ربّى، ثمّ اعلمه العلّة فى ترك الصّبر و تدارك قلبه به، فقال: «وَ كَيْفَ تَصْبِرُ عَلى ما لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْراً» اى على ما لم تعلمه من امر ظاهره منكر و باطنه بخلاف ظاهره، و انتصاب «خُبْراً» على المصدر لانّ معنى لم تحط به خبرا لم تخبره خبرا، يقال خبرت الشيء اخبره و اخبرته اذا استقصيت علمه و خبره.
«قالَ سَتَجِدُنِي إِنْ شاءَ اللَّهُ صابِراً» عن الانكار. و قيل عن السّؤال، «وَ لا أَعْصِي لَكَ أَمْراً» اى اتابعك على كلّ ما تريد و لا اخالفك فى شىء. و قيل تمّ الكلام على قوله «صابِراً» فصبر لمّا استثنى بقوله «إِنْ شاءَ اللَّهُ» و عصى حيث لم يستثن، فقال له الخضر: «فَإِنِ اتَّبَعْتَنِي» اى

صحبتنى، «فَلا تَسْئَلْنِي عَنْ شَيْءٍ» ممّا افعله، «حَتَّى أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْراً» اى حتّى اكون انا الّذى افسّره لك، قرأ نافع و ابن عامر «فَلا تَسْئَلْنِي» بفتح اللّام و تشديد النّون و الوجه انّ الفعل قد الحق النّون الثّقيلة و بنى معها على الفتح، و قرأ الباقون «فَلا تَسْئَلْنِي» باسكان اللّام و تخفيف النّون و الوجه انّ الفعل مجزوم بلا الّتى للنّهى فسكنت اللّام للجزم «فَانْطَلَقا حَتَّى إِذا رَكِبا فِي السَّفِينَةِ خَرَقَها» موسى و خضر هر دو در ساحل دريا مى‌رفتند كشتيى بايشان بر گذشت، اصحاب كشتى كه ايشان را ديدند بسيماى نيكان و نيك مردان ايشان را بى مزد در كشتى نشاندند، و گفته‌اند كه اصحاب كشتى خضر را بشناختند از آن در كشتى نشاندند بى مزد، چون كشتى بميان دريا رسيد خضر تبر برداشت و كشتى را سوراخ كرد چنانك آب بكشتى برآمد، موسى (عليه السلام) بجامه خويش آن سوراخ بگرفت، و گفته‌اند بوم كشتى بشكست اما آب برنيامد، موسى (عليه السلام) گفت: «أَ خَرَقْتَها لِتُغْرِقَ أَهْلَها؟»، قرأ حمزة و الكسائى «ليغرق اهلها» بالياى مفتوحة و بفتح الرّاء و رفع الاهل و الوجه انّه على اسناد الفعل الى الاهل و ارتفاعه به، و قرأ الباقون «لِتُغْرِقَ» بالتّاء مضمومة و بكسر الرّاء و نصب الاهل و الوجه انّه على اسناد الفعل الى المخاطب و انتصاب الاهل بالفعل و المعنى: لتغرق ايّها المخاطب اهلها و هذا موافق لما قبله لانّه الخطاب و هو قوله: «أَ خَرَقْتَها» و لما بعده و هو قوله: «لَقَدْ جِئْتَ». بر قراءت حمزه و كسايى گفت كشتى را بشكستى تا مردمان آن بآب غرق شوند، و بر قراءت ديگران گفت كشتى را بشكستى تا مردمان آن را بآب غرق كنى. و قيل معناه هذا الفعل يشبه فعل من يريد الاغراق، «لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً إِمْراً» عظيما منكرا مأخوذ من امر القوم اذا كثروا و اشتدّ امرهم.

چون موسى (عليه السلام) بر فعل وى انكار نمود، خضر گفت: «أَ لَمْ أَقُلْ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْراً»، ايشان در آن سخن بودند كه گنجشكى از هوا فرود آمد و منقار خويش بر آب دريا زد و باز بپريد، خضر گفت: يا موسى انّ علمى و علمك و علم الخلائق كلّهم فى علم اللّٰه كهذه النّقرة الّتى اخذها من عرض البحر، موسى چون ديد كه كشتى

شکسته را آب بر نیامد و اهل کشتی را از آن هیچ زیان نداشت گفت: «لا تُؤاخِذْنِي بِما نَسِيتُ» ای بما غفلت فانّ النّسیان مرفوع عن الانسان، و قیل هو من النّسیان الّذی هو التّرك یعنی بما ترکت من وصیّتك. و عن ابن عباس انّ موسی لم ینس و لکنّه من معاریض الکلام و اراد شیئا آخر نسیه، «وَ لا تُرْهِقْنِي مِنْ أَمْرِي عُسْراً» ای لا تضایقني بهذا القدر فتعسر بصاحبك. و قیل «لا تُرْهِقْنِي» ای لا تغشنی من امری عسرا، یقال غلام مراهق قارب ان یغشاه البلوغ.

«فَانْطَلَقا حَتَّى إِذا لَقِيا غُلاماً فَقَتَلَهُ» پس از کشتی بیرون آمدند و در شهر شدند، و جماعتی کودکان را دیدند که بازی میکردند، خضر یکی را از ایشان که بر وی نیکوتر بود و بجامه پاکتر و بطبع خوبتر. بگرفت و سر وی از تن جدا کرد، قیل اقتلع رأسه، و قیل ذبحه بالسّکین، و قیل دمغ رأسه بالحجر، و قیل رفسه برجله فقتله، و قیل ضرب رأسه الجدار فقتله. ابن عباس گفت کودکی بود بحد بلوغ نارسیده بدلیل آنکه موسی گفت: «نَفْساً زَكِيَّةً»، و بر قراءت ابن کثیر و نافع و ابو عمرو و رویس از یعقوب «زاکیة» و هما واحدة ای طاهرة لم تبلغ حدّ التّکلیف فالزّکیّة فعلیة و الزّاکیة فاعلة و کلتاهما واحدة فی المعنی، و قیل الزّاکیة التي لم تذنب قطّ و الزّکیّة الّتی اذنبت ثمّ تابت، قومی گفتند بالغ بود و لهذا قال موسی: «بِغَيْرِ نَفْسٍ» ای بغیر قود و لو کان صغیرا لم یکن علیه قصاص و لا تبعة:

قال الکلبی کان فتی یقطع الطّریق و یأخذ المتاع و یلخاء الی ابویه فیحلفان دونه و لا یعلمان ذلك. قال الحسن کان رجلا کافرا و العرب قد تقول للرجل البالغ غلام، و قیل کان اسمه حیسون و قیل خشنود و اسم ابیه ملاس و اسم امّه رحمی، و قیل شهوی. و عن ابیّ بن کعب قال سمعت رسول اللّٰه (صلي الله عليه وسلم) یقول الغلام الّذی قتله الخضر طبع کافرا، «لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً نُكْراً» ای منکرا ینکره العقلاء و النّکر اشدّ و اعظم من الامر، قرأ ابن عامر و نافع بروایة ورش و قالون و ابو بکر و یعقوب «نُكُراً» بالتّثقیل و الباقون «نُكْراً» بالتّخفیف و هما لغتان کالعنق و العنق و الطّنب و الطنب و الشّغل و الشّغل و الاصل التّثقیل و قد مضی مثله.

آورده‌اند که خضر چون انکار موسی دید بر قتل غلام دست بشانه غلام زد، شانه چپ وی بیرون آورد و گوشت از وی باز کرد، بر استخوان شانه وی نبشته بود: کافر لا یؤمن باللّٰه ابدا.
«قالَ أَ لَمْ أَقُلْ لَكَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْراً» زاد فی هذه الآية لك لانّ النّكير فيه اكثر.
«قالَ إِنْ سَأَلْتُكَ عَنْ شَيْءٍ» یعنی سؤال توبیخ و انکار، «بَعْدَها» ای بعد هذه المسئلة، و قيل بعد هذه المرّة، و قيل بعد هذه النّفس المقتولة، «فَلا تُصاحِبْنِي» بالالف مضمومة التّاء قراءة الجمهور الّا ما رواه ابن حسّان عن يعقوب «فلا تصاحبني» بفتح التّاء و الحاء و اسكان الصّاد بغير الف، فتصاحبنی من المصاحبة و هو ان تكون من كلّ واحد صحبة للآخر لانّه من باب المفاعلة فيكون الفعل فيه من الاثنين و تصاحبني من الصحبة و هو ممّا يكون الفعل لواحد و المقصود ها هنا هو صحبة المخاطب فاضاف الصّحبة اليه فقط، «قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّي عُذْراً» اعذرت فيما بينى و بينك فى الفراق، قرأ نافع «مِنْ لَدُنِّي» بضم الدّال و تخفيف النّون و قرأ ابو بكر «لَدُنِّي» باسكان الدّال و اشمامها الضمّة و تخفيف النّون، و قرأ الباقون «لَدُنِّي» مضمومة الدّال مشدّدة النّون و هو الاصل الّذى ينبغى ان تكون الكلمة عليه.
و عن ابى بن كعب قال كان رسول اللّٰه (صلي الله عليه وسلم) اذا ذكر احدا فدعا له بدا بنفسه، فقال ذات يوم رحمة اللّٰه على و على اخى موسى لو لم يحمله الحياء على اخذ ذمامه الّا يصاحبه بعدها لراى من عجايب غيب اللّٰه و علمه شيئا كثيرا.
«فَانْطَلَقا حَتَّى إِذا أَتَيا أَهْلَ قَرْيَةٍ» از آنجا رفتند بشهر انطاکیه، و گفته‌اند شهر ايله و هى ابعد ارض اللّٰه من السّماء، و گفته‌اند شهر باجروان بزمين ارمنية، «اسْتَطْعَما أَهْلَها» استطعمهم موسى و دخل الخضر فى الكلام للصّحبة، «فَأَبَوْا أَنْ يُضَيِّفُوهُما» يقول ضفته اذا جئته ضيفا و اضفته اذا دعوته الى ضيافتك و كذلك ضيّفته و الضّيف و الضّيفوفة الميل و سمّى الضّيف لانّه عدل من منزله الى منزل غيره، «فَوَجَدا فِيها» اى فى القرية، «جِداراً يُرِيدُ أَنْ يَنْقَضَّ» لفظ الارادة ها هنا مجاز و المراد به يقرب و يكاد و هذا واسع فى العربيّة يقول تريد الشّمس ان

تميل، و قال الشّاعر:

يريد الرّمح صدر بنى براء   و يمسك عن دماء بنى عقيل

... «أَنْ يَنْقَضَّ» اى ينكسر، قضضت الشّىء كسرته فانقضّ اى انكسر، و قيل ينقضّ يسقط و منه انقضاض الكواكب، «فَأَقامَهُ» اى مسّه الخضر بيده فاستوى الجدار، و قيل هدمه و جدّد بناه و اعاده صحيحا. و عن النّبي (صلي الله عليه وسلم) هدمه ثمّ قعد يبنيه. موسى و خضر چون بآن شهر رسيدند مهمانى خواستند و ايشان را مهمانى نكردند و طعام ندادند، مصطفى (صلي الله عليه وسلم) گفت لئيمان بودند قوم آن شهر كه ايشان را طعام ندادند، پس خضر ديوارى ديد در آن شهر طول آن صد گز و نزديك بود كه آن ديوار بيفتادى، خضر دست بوى باز نهاد و راست كرد و يا آن را بكند و باز نيكو و درست كرد، موسى گفت: «لَوْ شِئْتَ لَاتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْراً» اى لو شئت لاتّخذت على اصلاحه اجرة و جعلا. و قيل قرى و ضيافة، قرأ مكّى و بصرى «لتخذت» مخفّفة التّاء مكسورة الخاء، و قرأ الباقون «لَاتَّخَذْتَ» مشدّدة التّاء مفتوحة الخاء و الوجه ان اتّخذ على افتعل و تخذ على فعل كلاهما واحد فى المعنى كتبع و اتّبع، يقال اتّخذت مالا اتّخذه اتّخاذا و تخذته اتّخذه تخذا على فعل بكسر العين، و اظهر ابن كثير و حفص الذّال و كذلك يعقوب، هذا الحرف وحده و ادغم الباقون الذّال فى التّاء.
«قالَ هذا فِراقُ» اى هذا وقت فراق، «بَيْنِي وَ بَيْنِكَ». و قيل هذا السؤال منك بعد عهدك و شرطك سبب فراقنا و لا اصحبك بعد هذا و انّما كرّرتين تأكيدا معناه فراق بيننا كما يقال لعن اللَّه الغادر منّى و منك اى الغادر منّا، «سَأُنَبِّئُكَ» اى ساخبرك قبل ان تتفرّق، «بِتَأْوِيلِ ما لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْراً» اى بمآل ما سألته عنه و لم تصبر عليه، خضر گفت اكنون تفسير كنم ترا آنچ بر آن صبر نتوانستىكرد و بر من انكار كردى: اما كشتى از آن چند درويش بود يعنى ده برادر، پنج از ايشان زمن و پنج ازيشان كارگران در دريا يعنى كه در دريا غوّاصى ميكنند يا كشتى بكرا ميدهند و بغلّه آن زندگانى ميكنند، و گفته‌اند كه كشتى وقف بود بر ايشان، «فَأَرَدْتُ أَنْ أَعِيبَها» اى اجعلها ذات عيب، يقال

عبته اذا جعلته ذا عيب فانت عائب و ذلك معيب، «وَ كانَ وَراءَهُمْ» اى امامهم، «مَلِكٌ» كافر اسمه جلندى، «يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ» صالحة، «غَصْباً». و قرأ عثمان «كل سفينة صالحة» قيل و امر عثمان فكتب الى بلاد المسلمين بان يكتب فى المصاحف: «صالحة» و قال قد قامت عندى البيّنة بها و كان ذلك فى آخر عمره فلم ينتشر. و فى الآية دليل على انّ المسكين و ان كان يملك شيئا فلا يزول عنه اسم المسكنة اذا كانت به حاجة الى ما هو زيادة على ملكه و يجوز له اخذ الزّكاة و سئل ابن عباس كيف كانوا مساكين و السّفينة قد تساوى الف دينار، فقال المسافر مسكين و ان كان معه الف دينار.

«وَ أَمَّا الْغُلامُ فَكانَ أَبَواهُ مُؤْمِنَيْنِ فَخَشِينا» اى علمنا ان عاش ان يصير سببا لكفر والديه و عصيانهما اللّه لانّهما كانا شديدى الحبّ له، و معنى «يُرْهِقَهُما» يغشيهما. و قال الزجاج يحملهما على الرّهق و هو الجهل.

«فَأَرَدْنا أَنْ يُبْدِلَهُما رَبُّهُما» قرأ نافع و ابو عمرو «يُبَدِّلَهُما» بالتّشديد و كذلك فى النّور: «وَ لَيُبَدِّلَنَّهُمْ» و فى التّحريم: «أَنْ يُبْدِلَهُ» و فى القلم: «أَنْ يُبْدِلَنا» و قرأ الباقون «يُبْدِلَهُما» بالتّخفيف و كذلك فى الجميع الّا ابن عامر و حمزة و الكسائى و حفص عن عاصم فانّهم قرءوا فى النّور وحده بالتّشديد و فى الباقى بالتّخفيف، و الوجه انّ بدّل مثل ابدل و كلاهما قد جاء فى القرآن و التّبديل فيه اكثر من الإبدال و المعنى اردنا ان يرزقهما اللّه ولدا يكون، «خَيْراً مِنْهُ زَكاةً» اى اتمّ صلاحا و اطهر دينا، «وَ أَقْرَبَ رُحْماً» قرأ ابن عامر و يعقوب «رُحُماً» بضمّ الحاء و قرأ الباقون «رُحْماً» بسكون الحاء و الوجه انّ رحما و رحما واحد و المضموم عينه اصل و المسكّن مخفّف منه و كالشّغل و الشّغل اى رحمة و عطفا الرّحم و الرّحمة و المرحمة بمعنى واحد.

و قيل هو من الرّحم و القرابة اى ابر بوالديه و اوصل للرّحم.

كلبى گفت اللّه تعالى بجاى اين پسر ايشان را دخترى داد كه پيغامبرى او را بزنى كرد و هفتاد پيغامبر از فرزندان او پديد آمد، و گفته‌اند چهار صد پيغامبر از نسل وى بودند، و گفته‌اند اين دختر يونس متّى را دريافت و بسبب وى امّتى عظيم بهدايت حق رسيدند و آن پسر كه خضر او را بكشت كافر بود و صلاح پدر و مادر در كشتن وى بود.

قال قتادة قد فرح به ابواه حين ولد و حزنا عليه حين قتل و لو بقى كان فيه هلاكهما فليرض امرؤ بقضاء اللَّه فانّ قضاء اللَّه للمؤمن فيما يكره خير له من قضائه فيما يحبّ.
«وَ أَمَّا الْجِدارُ فَكانَ لِغُلامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ» خضر گفت اما آن ديوار كه اصلاح آن كردم رايگان «1» از آن دو يتيم بود در آن شهر نام ايشان اصرم و صريم، «وَ كانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُما» و در زير آن گنجى نهاده ايشان را.
روى انّ النّبي (صلي الله عليه وسلم) قال: كان ذهبا و فضّة، قال ابن عباس و الحسن كان لوحا من ذهب مكتوب فيه عجبا لمن يؤمن بالقدر كيف يحزن، و عجبا لمن يوقن بالرّزق كيف يتعب، و عجبا لمن يؤمن بالموت كيف يفرح، و عجبا لمن يؤمن بالحساب كيف يغفل، و عجبا لمن يعرف الدّنيا و تقلّبها باهلها كيف يطمئنّ اليها، لا اله الّا اللَّه محمد رسول اللَّه، و فى الشّق الآخر انا اللَّه لا اله الّا انا وحدى لا شريك لى خلقت الخير و الشرّ فطوبى لمن خلقته للخير و اجريته على يديه و الويل لمن خلقته للشرّ و اجريته على يديه.
و قال بعضهم الكنز المطلق عند العرب هو المال الّا ان يقيّد باضافة فيقال كنز علم و كنز حكمة و كنز جود، ثمّ قال: «وَ كانَ أَبُوهُما صالِحاً» قال ابن عباس ابوهما السّابع و اسمه كاشح و كان سيّاحا ميگويد پدر هفتمين ايشان نيك مرد بوده بصلاح، ربّ العزّه بركت صلاح آن پدر هفتمين باين دو يتيم در رسانيد و آن گنج ايشان را نگاهداشت.
و فى بعض الآثار انّ اللَّه عزّ و جل ليحفظ بصلاح الرّجل الصّالح ولده و ولد ولده و مشربته الّتى هو فيها و الدّويرات حوله فيما يزالون فى حفظ من اللَّه عزّ و جل و ستر. و عن سعيد بن المسيّب انّه كان اذا راى ابنه قال اى بنىّ لازيدن صلاحى من اجلك رجاء ان احفظ فيك و يتلوا هذه الآية. و يحكى انّ بعض العلوية دخل على هارون الرّشيد و قد همّ بقتله فلمّا دخل عليه اكرمه و خلّى سبيله فقيل له بم دعوت حيث نجّاك اللَّه قال قلت يا من حفظ الكنز على الصبيين بصلاح ابيهما احفظنى منه بصلاح آبائى، «فَأَرادَ رَبُّكَ» يا موسى «أَنْ يَبْلُغا أَشُدَّهُما» اى الحلم و

وفور العقل و تدبير المعاش، «وَ يَسْتَخْرِجا كَنزَهُما» اى و يخرجا مالهما، «رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ» قيل هو متّصل باستخراج الكنز، و قيل متصل بفعله يعنى فعلت ما فعلت رحمة من ربّك، «وَ ما فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي» اى عن رأيى و تدبيرى، «ذلِكَ» اى الاجوبة الثلاثة، «تَأْوِيلُ ما لَمْ تَسْطِعْ عَلَيْهِ صَبْراً» حذف التّاء تخفيفا و لمّا اراد موسى ان يفارقه قال له اوصنى فقال كن نفّاعا و لا تكن ضرّارا ارجع عن اللّجاجة و لا تمش فى غير حاجة و لا تضحك من غير عجب و لا تعيرنّ احدا بخطيئة يا بن عمران. و روى انّه لمّا فارق موسى الخضر رجع الى قومه و هم فى التّيه.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «وَ إِذْ قالَ مُوسى لِفَتاهُ» الآية... موسى را (عليه السلام) چهار سفر بود: يكى سفر هرب چنان كه اللَّه تعالى گفت حكايت از موسى: «فَفَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ». دوم سفر طلب ليلة النّار و ذلك قوله: «فَلَمَّا أَتاها نُودِيَ مِنْ شاطِئِ الْوادِ الْأَيْمَنِ». سوم سفر طرب: «وَ لَمَّا جاءَ مُوسى لِمِيقاتِنا» چهارم سفر تعب.
«لَقَدْ لَقِينا مِنْ سَفَرِنا هذا نَصَباً».
امّا سفر هرب او را در بدو كار بود از دشمن بگريخته و روى به مدين نهاده و آن مرد قبطى كشته چنانك ربّ العزّه گفت: «فَوَكَزَهُ مُوسى فَقَضى عَلَيْهِ» آنجا كه عنايت بود فلاح و پيروزى را چه نهايت بود، چون اللَّه تعالى را در كار موسى عنايت بود او را در آن قتل عذر بنهاد گفت موسى دست بوى زد قضاء من درو رسيد، آن گه گفت موسى را در آن گناه نبود گناه ديو را بود و آن فعل از ديو بود: «قالَ هذا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطانِ». همچنين بنده مؤمن را بفضل خود عذر بنهاد و عفو خود در وى رسانيد گفت: «اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطانُ بِبَعْضِ ما كَسَبُوا وَ لَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ» اللَّه تعالى گناه از ايشان در گذاشت آن وسوسه شيطان بود و عمل ديو.
ديگر سفر طلب بود ليلة النّار كه موسى بطلب آتش مى‌شد، آن چه آتش

بود که همه عالم بر آتش نشاند؟ هر جا که حدیث آتش موسی رود از شور او همه عالم بوی عشق گیرد، موسی بطلب نار شد نور یافت، این جوانمرد بطلب نور شد نار یافت، اگر موسی را بی واسطه حلاوت سماع کلام حق رسد، چه عجب اگر دوستان او را از آن بویی رسد، اگر آتش موسی آشکارا بود، آتش این جوانمردان نهانست، ور آتش موسی در درخت بود، آتش این جوانمردان در جانست، او که دارد داند که چنانست، همه آتشها تن سوزد و آتش دوستی جان، با آتش جانسوز شکیبایی نتوان.
و امّا سفر الطرب فقد سبق ذکره فی قوله: «وَ لَمَّا جاءَ مُوسی لِمِیقاتِنا» الآیة...
سفر چهارم موسی، سفر تعب بود اشارتست بسفر مریدان در بدایت ارادت، سفر ریاضت و احتمال مشقّت، تهذیب سه چیز را: نفس را، و خوی را، و دل را تهذیب نفس سه چیز است: از گله وا آزادی آوردن، و از غفلت وا بیداری، و از گزاف وا هشیاری. و تهذیب خوی سه چیز است: از ضجر وا صبرآئی، و از بخل وا بذل، و از مکافات با عفو. و تهذیب دل سه چیز است: از هلاك امن با ترس آیی، و از شومی نومیدی وا برکت امید آیی. و از محنت پراکندگی دل با آزادی دل آیی. و مادّت این تهذیب سه چیزست: اتّباع علم، و غذاء حلال، و دوام ورد و ثمره آن سه چیزست: سرّی باطلاع مولی آراسته، و جانی بمهر سرمدّیت افروخته، و علم لدنی بی واسطه یافته.
اینست که ربّ العالمین با خضر کرامت کرد و در حقّ وی گفت: «وَ عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْماً» هر که صفات خود قربان شرع مقدّس تواند کرد ما اسرار علوم حقیقت بر دل او نقش گردانیم که: «وَ عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْماً» گوینده این علم محقّق است که از یافت سخن گوید، نور بر سخن وی پیدا و آشنایی بر روی وی پیدا و عبودیت در سیرت وی پیدا، برقی از نور اعظم در دل وی تافته و چراغ معرفت وی افروخته و اسرار غیبی او را مکشوف شده چنانك خضر را بود در کار کشتی و غلام و دیوار، نگر تا ظنّ نبری که موسی کلیم با آنکه او را بدبیرستان خضر فرستادند خضر را بر وی مزید بود کلّا و لمّا که بر

درگاه عزّت بعد از مصطفی (صلي الله عليه وسلم) هيچ پيغامبر را آن مباسطت و قربت نبود كه موسی را بود، امّا خضر را كوره رياضت موسی گردانيد چنانك كسی خواهد تا نقره با خلاص برد در كوره آتش نهد آن گه فضل نقره را بود بر كوره آتش نه كوره و آتش را بر نقره، و آنچ خضر گفت: «إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْراً» بر معنی فهم اشارت ميكند كه يا موسی سرّ فطرت تو با شواهد الهيّت چندان انبساط دارد كه گويی: «أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ» و من كه خضرم قدرت و قوّت آن ندارم كه اين حديث را بر دل خود گذر دهم يا انديشه خود با آن پردازم، سلطنت تو با غصّه حرمان من در نسازد: «إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْراً».

امّا شكستن كشتی در دريا و كشتن غلام و باز كردن ديوار، اين هر يكی از روی فهم بر ذوق اهل مواجيد اشارت باصلی عظيم دارد، گفته‌اند كه دريا دريای معرفتست، كه صد هزار و بيست و اند هزار نقطه عصمت هر يكی با امّت خويش و قوم خويش در آن دريا غوّاصی كردند باميد آنك مگر جواهر توحيد از آن دريا در دامن طلب گيرند كه: «من عرف نفسه فقد عرف ربه»

و آن كشتی كشتی انسانيّت است كه خضر می‌خواست تا بدست شفقت آن را خراب كند و بشكند و خداوندان آن سفينه مساكين بودند، سكينه صفت ايشان، و از بارگاه قدم با ايشان اين خطاب رفته كه: «هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ» و مصطفی (صلي الله عليه وسلم) چون اقبال تجلّی جلال حق ديد بر دلهای ايشان گفت: اللّهم احينی مسكينا و امتنی مسكينا و احشرنی فی زمرة المساكين، خضر چون بدست شفقت كشتی انسانيّت خراب كرد، موسی (عليه السلام) ظاهر آن بپيرايه شريعت و طريقت آراسته و آبادان ديد گفت: «أَ خَرَقْتَها لِتُغْرِقَ أَهْلَها»؟ خضر جواب داد كه: «وَ كانَ وَراءَهُمْ مَلِكٌ» از پس اين آبادانی ملكی است شيطانی كه در جوار كشتی كمين قهر ساخته تا بقهر و مكر خود سفينه را بستاند و روز و شب در وی راه كند كه: انّ الشّيطان يجری من ابن آدم مجری الدّم، اين آراستگی و آبادانی بدست شفقت برداريم تا چون شيطان بيايد ملك وار ظاهر خراب بيند پيرامن

آن نگردد.
و آن غلام که خضر او را کشت و موسی (علیه السلام) بر وی انکار کرد اشارتست به منی و پنداشت که در میدان ریاضت و کوره مجاهدت از نهاد مرد سر بر زند، گفت ما را فرموده‌اند تا هر چه نه نسبت ایمانست سرش به تیغ غیرت برداریم، نتیجه پنداشت چون در پنداشت خویش ببلوغ رسید کافر طریقت گردد، ما خود در عالم بدایت راه کفر بر وی زنیم تا بحدّ خویش باز رود.
و امّا دیوار که آن را عمارت کرد اشارتست بنفس مطمئنّه، چون دید که در کوره مجاهدت پاك و پالوده گشته و نیست خواهد شد گفت یا موسی مگذار که نیست گردد که او را بر آن درگاه حقوق خدمت است، عمارت ظاهر او و مراعات باطن او فرض عین است که: «ان لنفسك عليك حقا» و در تحت وی خزائن اسرار قدم نهاده‌اند، اگر این دیوار نفسانی پست شود، خزینه اسرار ربّانی بر صحرا افتد و هر بی قدری و ناکسی در وی طمع کند، و سرّ این کلمات آنست که گنج حقیقت را در صفات بشریت نهاده‌اند، اطوار طینت درویشان پرده آن ساخته،همانست که آن جوانمرد گفته:
دین ز درویشان طلب زیرا که رسم باشد گنجها در جای شاهان را مدام ویران داشتن

و يقال لمّا كانت السّفينة قال الخضر اردت ان عيبها اخبر عن نفسه الانفراد بالارادة فيه حيث قال فاردت ان اعيبها مراعاة للادب حين اضاف الى نفسه ارادة العيب فلما انتهى الى حديث الغلام المقتول، قال فاردنا لمّا كان فيه القتل و الخلق القتل منه كسبا و الخلق من اللّه فضلا و لمّا انتهى الى حديث اليتيمين قال: «فَأَرادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغا أَشُدَّهُما» لانّه لم يكن لتكسّبه فيه شيء. و قال ابن عطاء لمّا قال الخضر فاردت اوحى اليه فى السّرّ من انت حتّى تكون لك ارادة فقال فى الثانية فاردنا فاوحى لها فى السرّ من انت و موسى حتّى تكون لكما ارادة فرجع و قال: «فَأَرادَ رَبُّكَ».

(7)

وَيَسْأَلُونَكَ عَنْ ذِي الْقَرْنَيْنِ ۖ قُلْ سَأَتْلُو عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْرًا {83}
إِنَّا مَكَّنَّا لَهُ فِي الْأَرْضِ وَآتَيْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا {84}
فَأَتْبَعَ سَبَبًا {85}
حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ وَوَجَدَ عِنْدَهَا قَوْمًا ۗ قُلْنَا يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِمَّا أَنْ تُعَذِّبَ وَإِمَّا أَنْ تَتَّخِذَ فِيهِمْ حُسْنًا {86}
قَالَ أَمَّا مَنْ ظَلَمَ فَسَوْفَ نُعَذِّبُهُ ثُمَّ يُرَدُّ إِلَىٰ رَبِّهِ فَيُعَذِّبُهُ عَذَابًا نُكْرًا {87}
وَأَمَّا مَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُ جَزَاءً الْحُسْنَىٰ ۖ وَسَنَقُولُ لَهُ مِنْ أَمْرِنَا يُسْرًا {88}
ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَبًا {89}
حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَطْلُعُ عَلَىٰ قَوْمٍ لَمْ نَجْعَلْ لَهُمْ مِنْ دُونِهَا سِتْرًا {90}
كَذَٰلِكَ وَقَدْ أَحَطْنَا بِمَا لَدَيْهِ خُبْرًا {91}
ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَبًا {92}
حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَّيْنِ وَجَدَ مِنْ دُونِهِمَا قَوْمًا لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلًا {93}
قَالُوا يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِنَّ يَأْجُوجَ وَمَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجًا عَلَىٰ أَنْ تَجْعَلَ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ سَدًّا {94}
قَالَ مَا مَكَّنِّي فِيهِ رَبِّي خَيْرٌ فَأَعِينُونِي بِقُوَّةٍ أَجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ رَدْمًا {95}
آتُونِي زُبَرَ الْحَدِيدِ ۖ حَتَّىٰ إِذَا سَاوَىٰ بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ قَالَ انْفُخُوا ۖ حَتَّىٰ إِذَا جَعَلَهُ نَارًا قَالَ آتُونِي أُفْرِغْ عَلَيْهِ قِطْرًا {96}
فَمَا اسْطَاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ وَمَا اسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْبًا {97}
قَالَ هَٰذَا رَحْمَةٌ مِنْ رَبِّي ۖ فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ رَبِّي جَعَلَهُ دَكَّاءَ ۖ وَكَانَ وَعْدُ رَبِّي حَقًّا {98}
وَتَرَكْنَا بَعْضَهُمْ يَوْمَئِذٍ يَمُوجُ فِي بَعْضٍ ۖ وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَجَمَعْنَاهُمْ جَمْعًا {99}
وَعَرَضْنَا جَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ لِلْكَافِرِينَ عَرْضًا {100}
الَّذِينَ كَانَتْ أَعْيُنُهُمْ فِي غِطَاءٍ عَنْ ذِكْرِي وَكَانُوا لَا يَسْتَطِيعُونَ سَمْعًا {101}
أَفَحَسِبَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنْ يَتَّخِذُوا عِبَادِي مِنْ دُونِي أَوْلِيَاءَ ۚ إِنَّا أَعْتَدْنَا جَهَنَّمَ لِلْكَافِرِينَ نُزُلًا {102}
قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا {103}
الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا {104}
أُولَٰئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ وَلِقَائِهِ فَحَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فَلَا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَزْنًا {105}
ذَٰلِكَ جَزَاؤُهُمْ جَهَنَّمُ بِمَا كَفَرُوا وَاتَّخَذُوا آيَاتِي وَرُسُلِي هُزُوًا {106}

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا {107}

خَالِدِينَ فِيهَا لَا يَبْغُونَ عَنْهَا حِوَلًا {108}
قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا {109}
قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَٰهُكُمْ إِلَٰهٌ وَاحِدٌ ۖ فَمَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا {110}

7 النوبة الاولى

قوله تعالى: «وَ يَسْئَلُونَكَ عَنْ ذِي الْقَرْنَيْنِ» می پرسند از ذو القرنین
«قُلْ سَأَتْلُوا عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْراً (83)» بگوی آری بر شما خوانم قصّه وی
«إِنَّا مَكَّنَّا لَهُ فِي الْأَرْضِ» ما او را دست رس داديم در زمين،
«وَ آتَيْناهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَباً (84)» و از هر چيز وى را چاره‌ای داديم و دانشی.
«فَأَتْبَعَ سَبَباً (85)» تا بر آن چاره و دانش برفت راه جويان.
«حَتَّى إِذا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ» تا آن گه كه رسيد بآنجا كه آفتاب فرو شود،
«وَجَدَها تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ» آفتاب را يافت كه در چشمه گرم فرو شد،
«وَ وَجَدَ عِنْدَها قَوْماً» و بنزديك آن چشمه مردمانى يافت،
«قُلْنا يا ذَا الْقَرْنَيْنِ» ما گفتيم اى ذو القرنين،
«إِمَّا أَنْ تُعَذِّبَ وَ إِمَّا أَنْ تَتَّخِذَ فِيهِمْ حُسْناً (86)» يا آنكه عذاب كنى يا آنكه در ايشان كارى بر دست گيرى آن يا آن.
«قالَ أَمَّا مَنْ ظَلَمَ» ذو القرنين گفت امّا آن كس كه كافرست،
«فَسَوْفَ نُعَذِّبُهُ» آرى عذاب كنيم ما او را،
«ثُمَّ يُرَدُّ إِلى رَبِّهِ» آن گه او را با خداوند وى برند،
«فَيُعَذِّبُهُ عَذاباً نُكْراً (87)» تا عذاب كند وى را عذابى سخت‌تر و منكرتر.
«وَ أَمَّا مَنْ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً» و امّا آن كس كه بگرود و خداى را جلّ جلاله كار نيك كند،

«فَلَهُ جَزاءً الْحُسْنى» او راست پاداش نيكويى،
«وَ سَنَقُولُ لَهُ مِنْ أَمْرِنا يُسْراً (88)» و از كار خويش نيكويى كنيم با او.
«ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَباً (89)» آن گه بر پى چاره ايستاد و توان جست.
«حَتَّى إِذا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ» تا آن گه كه بآنجاى رسيد كه آفتاب مى‌برآمد،
«وَجَدَها تَطْلُعُ» آفتاب را چنان يافت كه بر مى‌آمد و بر مى‌تافت،
«عَلى قَوْمٍ لَمْ نَجْعَلْ لَهُمْ مِنْ دُونِها سِتْراً (90)» بر گروهى كه ميان ايشان و ميان آفتاب هيچ پوشش نبود.
«كَذلِكَ» چنان هن، «وَ قَدْ أَحَطْنا بِما لَدَيْهِ خُبْراً (91)» و ما دانا بهر چه با اوست و آن اوست و باوست بآگاهى و دانش خويش.
«ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَباً (92)» پس آن گه بر پى چاره جستن ايستاد.
«حَتَّى إِذا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَّيْنِ» تا آن گه كه رسيد ميان دو او راز آن دو كوه، «وَجَدَ مِنْ دُونِهِما قَوْماً» جز از آن دو گروه گروهى يافت،
«لا يَكادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلًا (93)» كه هيچ نكاستندى كه سخن هيچ دريافتندى.
«قالُوا يا ذَا الْقَرْنَيْنِ» آن قوم گفتند اى ذو القرنين،
«إِنَّ يَأْجُوجَ وَ مَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ» اين ياجوج و ماجوج تباهى ميكنند در زمين، «فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجاً» ترا ضريبه‌اى سازيم و خراجى نهيم،
«عَلى أَنْ تَجْعَلَ بَيْنَنا وَ بَيْنَهُمْ سَدًّا (94)» بر آن تا ميان ما و ميان ايشان ديوارى سازى.
«قالَ» جواب داد ذو القرنين و گفت،
«ما مَكَّنِّي فِيهِ رَبِّي خَيْرٌ» آن دسترس و توان كه اللَّه تعالى مرا داد اين كار را آن بهتر از خراج شما،
«فَأَعِينُونِي بِقُوَّةٍ» شما مرا بنيروى تن يارى دهيد،
«أَجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ رَدْماً (95)» تا ميان شما و ميان ايشان ديوارى بر هم نهم.
«آتُونِي زُبَرَ الْحَدِيدِ» مرا خايها آهن و پولاد دهيد،

«حَتَّى إِذا ساوى بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ» تا آن گه که از زمین تا سر کوه هموار کرد راست بخایه آهن پولاد برهم،
«قالَ انْفُخُوا» گفت دموزنها سازید برین دیوار و آن را آتش کنید،
«حَتَّى إِذا جَعَلَهُ ناراً» تا آن را آتشی کرد آهن گداخته سرخ،
«قالَ آتُونِي أُفْرِغْ عَلَيْهِ قِطْراً (96)» گفت مس گداخته دهید مرا تا برین ریزم.
«فَمَا اسْطاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ» نمی‌توانند که بر سر دیوار آیند،
«وَ مَا اسْتَطاعُوا لَهُ نَقْباً (97)» و نمی‌توانند که آن را بسنبند
«قالَ» گفت ذو القرنین،
«هذا رَحْمَةٌ مِنْ رَبِّي» این دیوار بخشایشی است بر شما از خداوند من،
«فَإِذا جاءَ وَعْدُ رَبِّي» چون آن هنگام آید که خداوند من خواسته است،
«جَعَلَهُ دَكَّاءَ» این دیوار را پست کند و نیست و تباه و خرد،
«وَ كانَ وَعْدُ رَبِّي حَقًّا (98)» و آن بودنی است در کار خداوند من براستی که خواهد بود.
«وَ تَرَكْنا بَعْضَهُمْ يَوْمَئِذٍ يَمُوجُ فِي بَعْضٍ» و چنان کنیم آن روز که بیرون آیند از آن سدّ بر یکدیگر می‌آویزند،
«وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ» و در صور آخر دردمند
«فَجَمَعْناهُمْ جَمْعاً (99)» و ایشان را با هم آریم بعرصه با هم آوردنی.
«وَ عَرَضْنا جَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ لِلْكافِرِينَ عَرْضاً (100)» و فرا دیدار دهیم دوزخ آن روز کافران را دیدار دادنی.
«الَّذِينَ كانَتْ أَعْيُنُهُمْ» آن کافران که چشمهای دلهای ایشان، «فِي غِطاءٍ عَنْ ذِكْرِي» در پرده‌ای بود از شناخت ما و بدانستن حقّ ما،
«وَ كانُوا لا يَسْتَطِيعُونَ سَمْعاً (101)» و گوش دل نداشتند حق نمی‌توانستند شنید.
«أَ فَحَسِبَ الَّذِينَ كَفَرُوا» چنین پنداشتند ایشان که کافر شدند،
«أَنْ يَتَّخِذُوا عِبادِي مِنْ دُونِي أَوْلِياءَ» که بندگان من بخدایی گیرند فرود از من،
«إِنَّا أَعْتَدْنا جَهَنَّمَ لِلْكافِرِينَ نُزُلًا (102)» ما ساختیم دوزخ کافران را تا

نزل ایشان بود.
«قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ» بگوی که شما را خبر دهم،
«بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمالًا (103)» که زیانکارتر کارگران و بیهوده‌تر رنجوران و بی‌برتر کردار ورزان کیست.
«الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا» ایشان که رنج می‌بردند درین جهان و رنج ایشان باطل گشت و نیست،
«وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً (104)» و می‌پندارند که بس نیکوکاری می‌کنند.
«أُولئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآياتِ رَبِّهِمْ» ایشانند که بآیات و سخنان اللَّه تعالی کافر شدند،
«وَ لِقائِهِ» و بدیدار او،
«فَحَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ» تا کردارهای ایشان همه تباه گشت و نیست،
«فَلا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَزْناً (105)» فردا ایشان را در سخن هیچ سنگ ننهیم.
«ذلِكَ جَزاؤُهُمْ جَهَنَّمُ بِما كَفَرُوا» آنست سزای ایشان بآنچ کافر شدند،
«وَ اتَّخَذُوا آياتِي وَ رُسُلِي هُزُواً (106)» و پیغام و سخنان من و فرستادگان من بافسوس فرا داشتند.
«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ» ایشان که بگرویدند و نیکیها کردند،
«كانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا (107)» بهشتهای فردوس نزل ایشانست که آنجا فرود آیند.
«خالِدِينَ فِيها» جاوید در آنند،
«لا يَبْغُونَ عَنْها حِوَلًا (108)» از آن بگشتن نبیوسند و بدل نجویند.
«قُلْ لَوْ كانَ الْبَحْرُ مِداداً» بگوی که اگر دریا مداد بودی، «لِكَلِماتِ رَبِّي» نبشتن سخنان خداوند مرا،
«لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِماتُ رَبِّي» مداد برسیدی و نیست گشتی پیش از آن که سخنان خداوند من،
«وَ لَوْ جِئْنا بِمِثْلِهِ مَدَداً (109)» و گر چند دریای دیگر مدد آریم
«قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ» بگوی من مردمی‌ام چون شما،

«يُوحى إِلَيَّ» بمن پيغام مى‌رسانند،
«أَنَّما إِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ» كه خداوند شما خدايى يكتاست،
«فَمَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ» هر كه ديدن خداوند خويش اميد ميدارد،
«فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صالِحاً» تا كار كند كار نيك،
«وَ لا يُشْرِكْ بِعِبادَةِ رَبِّهِ أَحَداً (110)» و در كردار كه خداى را كند ديدار كس نجويد و پسند مردمان نخواهد.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «وَ يَسْئَلُونَكَ عَنْ ذِي الْقَرْنَيْنِ» انّما سأله اهل مكّة من تلقين اليهود، مشركان مكّه از تلقين جهودان پرسيدند از مصطفى (صلي الله عليه وسلم) كه در گذشتگان و پيشينيان مردى طوّاف بود كه بشرق و غرب رسيد آن مرد كيست و قصّه وى چيست؟ ربّ العالمين بجواب ايشان اين آيت فرستاد: «قُلْ سَأَتْلُوا عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْراً»
سأخبركم من اللَّه، و قيل من ذى القرنين اى محمد ايشان را جواب ده كه آرى بر شما خوانم قصّه او و آگاهى دهم شما را از احوال و سر گذشت او اين ذو القرنين نام وى بعربى عمرو بود و گفته‌اند عيّاش بود و بعبرانى اسكندر و اسكندريه بوى باز خوانند كه وى بنا نهاد بر بحر روم و همچنين مدينه جىّ بزمين اصفهان و سمرقند و مرو و هرات بزمين خراسان وى بنا نهاده و نام پدر وى فيلقوس بود ملك يونانيان و از روم بود و روميان همه از فرزندان عيص بن اسحاق بن ابرهيم‌اند.
وهب منبه گفت: كان ذو القرنين رجلا من الرّوم ابن عجوز من عجائزها ليس لها ولد غيره.
و در نبوّت وى علما مختلف‌اند، قومى گفتند پيغامبر بود كه اللَّه تعالى گفت: «قُلْنا يا ذَا الْقَرْنَيْنِ» و اين خطاب جز با پيغامبران نبود،
قومى گفتند پيغامبر نبود اما مردى بسامان بود نيك مرد، ناصح، ملكى عادل و فاضل. و خطاب «قُلْنا يا ذَا الْقَرْنَيْنِ» بمعنى الهامست چنانك گفت: «أَوْحى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ يا مَرْيَمُ اقْنُتِي لِرَبِّكِ».
قومى گفتند پيغامبر بود اما نه مرسل بود و اين قول بصحّت و صواب

نزديك تر است..
و در خبری آمده كه رسول خدا (صلي الله عليه وسلم) گفت: لا ادری اكان ذو القرنين نبيّا ام لا،اگر اين خبر درستست پس خوض كردن در آن تكلّف و تعسّف است.
و گفته‌اند چهار كس‌اند كه ملك ايشان بهمه جهان برسيد دو مؤمن: سليمان بن داود و ذو القرنين، و دو كافر: نمرود و بخت‌نصر.
و سبب آن كه او را ذو القرنين گفتند علما را در آن اقوالست يك قول آنست كه: بلغ قرنی الارض المشرق و المغرب بدو گوشه زمين رسيد هم مشرق و هم مغرب چنان كه قرآن بيان كرده،
و گفته‌اند او را دو گيسو بود سخت تمام و نيكو بمرواريد بافته، ای كانت له ذوابتان و الذّؤابة تسمّی قرنا.
و قيل كان علی رأسه شبه قرنين صغيرين تواريهما العمامة.
وهب منبه گفت دو گوشه پيشانی وی از مس بود و اين قولی بعيد است.
امير المؤمنين علی (عليه السلام) گفت: عاش مائة سنة فقتل ثمّ احياه اللّه و عاش مائة اخری فصحب فی الدّنيا قرنين.
و قيل لانّه ملك فارس و الرّوم، و قيل كان كريم الطّرفين،
و قيل لانّه اعطی علم الظّاهر و الباطن، و قيل لانّه دخل النّور و الظّلمة،
و قيل رأی فی المنام كانّه اخذ بقرنی الشّمس فاخبر برؤياه فسمّی ذو القرنين.
«إِنَّا مَكَّنَّا لَهُ فِي الْأَرْضِ» ای مكّنّاه من التّصرف فيها علی حسب ارادته، و قيل سهلنا عليه السّير فيها و دلّلنا له طرقها،
«وَ آتَيْناهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَباً» ای آتيناه من كلّ شیء يحتاج اليه الخلق حيلة و علما يتسبّب به اليه.
«فَأَتْبَعَ» ثمّ اتّبع، بوصل الف و تشديد تا قراءت ابن كثير و نافع و ابو عمرو و يعقوب است باقی
«فَأَتْبَعَ» ثمّ اتبع، بقطع خوانند بی تشديد و معنی قطع ادراك است و معنی وصل اتّباع اثر اگر چه ادراك نبود، تقول العرب اتّبعته حتّی

اتبعته ای اتّبعت اثره حتّی اذا ادرکته، و المعنی «فَأَتْبَعَ سَبَباً» ای طریقا بین المشرق و المغرب و مسلکا لفتح المدائن و قتل الاعداء، گفته‌اند معنی تمکین وی در زمین آنست که آب در زیر قدم وی بسته داشتند و زمین از بهر وی در نوشتند و میغ در هوا او را مسخّر کردند و او را عمر دراز دادند و در برّ و بحر راهها برو گشاده کردند و اقطار زمین در حقّ وی چنان بود که باد در حقّ سلیمان مسخّر و نرم.
و گفته‌اند که چهار علم بچهار کس دادند:

- علم أسماء به آدم، لقوله: «وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ».
- و علم تعبیر به یوسف: «وَ یُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِیلِ الْأَحادِیثِ».
- و علم غیب به خضر «وَ عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْماً».
- و علم طلسم به ذو القرنین: «وَ آتَیْناهُ مِنْ كُلِّ شَیْءٍ سَبَباً».

... «فَأَتْبَعَ سَبَباً» سبب در قرآن بر وجوه است:

- یکی بمعنی باب چنان که گفت: «لَعَلِّي أَبْلُغُ الْأَسْبابَ، أَسْبابَ السَّماواتِ» ای ابوابها.
- دیگر بمعنی دوستی: «وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبابُ» ای المودّات.
- سوم بمعنی رسن: «فَلْیَمْدُدْ بِسَبَبٍ» ای بحبل.
- چهارم بمعنی طریق چنانك گفت: «فَأَتْبَعَ سَبَباً» ای طریقا الی البلدان.

روایت کنند از وهب منبه که ربّ العالمین ذو القرنین را گفت: یا ذا القرنین این زمین را چهار کرانه است:

- یکی مشرق آنجا امتی‌اند که ایشان را ناسك گویند.
- دیگر کرانه مغرب است امتی دارند که ایشان را منسك گویند
- میان این دو امت طول زمین است.
  - کرانه سوم جابلقا است قومی دارند که ایشان را هاویل گویند.
  - کرانه چهارم جابرسا است در مقابل جابلقا قومی دارند که ایشان را تاویل گویند

- و میان این دو قوم عرض زمینست،
- و بیرون ازین چهار امّت امّتهای دیگرست در میان زمین که ایشان را جن و انس گویند
- و یاجوج و ماجوج،

ترا باین زمین میفرستم تا پادشاه باشی و خلق را بر دین حق خوانی و بر سنن صواب رانی،

ذو القرنین گفت: الهی انّك قد ندبتنی الی امر عظیم لا یقدر قدره احد و انت الرّءوف الرّحیم الّذی لا تکلّف نفسا الّا وسعها و لا تحملها الّا طاقتها بل انت ترحمها

- بایّ قوة اکاثرهم
- و بایّ حیلة اکابرهم
- و بایّ لسان اناطقهم
- و بایّ حجّة اخاصمهم

بار خدایا دانی که من ضعیفم و آنچ مرا می‌فرمایی کاریست عظیم بزرگ و تو خداوندی کریم مهربان که هر کسی را بار آن بر نهی که برتابد و آن فرمایی که تواند، خداوندا چون سخن گویم با ایشان؟ و ایشان را لغتها مختلف که من در نیابم، بچه حجّت با ایشان خصومت گیرم؟ بکدام قوّت و عدّت با ایشان بکاوم؟ بچه حیلت کار از پیش ببرم و در راههای مختلف چون راه برم؟

اللّٰه تعالی گفت جلّ جلاله یا ذا القرنین تو اندوه مدار و مترس که من ترا قوّت دل دهم و فصاحت زبان و کمال عقل و حجت روشن و برهان صادق و ساز و عدّت تمام، و آن گه نور و ظلمت ترا مسخّر گردانم تا نور از پیش همی‌رود و راه می برد و ظلمت از پی همی‌آید و حیاطت همی‌کند، آری ولایت عظیم بود و راه صعب و دشمن قوی و تن ضعیف، لکن چون مولی یار بود، همه کارها چون نگار بود.

ذو القرنین بفرمان اللّٰه تعالی فرا راه بود نور در پیش و ظلمت در قفا و با وی هزار هزار و چهار صد هزار مرد بود جنگی، رفت سوی مغرب چنانك ربّ العزّه گفت: «حَتَّی إِذا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ» تا آن گه که رسید آنجا که آفتاب فرو می‌شود، چشمه‌ای دید عظیم، آبی تاریك و

گلی سیاه که آفتاب در میان آن چشمه فرو می‌شد و آن چشمه همچون دیگ میجوشید اینست که ربّ العالمین گفت:
«وَجَدَها تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ» ابن كثير و نافع و ابو عمرو و حفص و يعقوب حمئة خوانند بهمزه بی الف، ای ذات حمأة و هو الطّين الاسود، و فی ذلك يقول الشّاعر:

قد كان ذو القرنين عمّی مسلما ملكا تدين له الملوك و تحشد
بلغ المشارق و المغارب ينبغی اسباب امر من حكيم مرشد
فرأی مغيب الشّمس عند مآبها فی عين ذی خلب و ثأط حرمد

الخلب الطّين و الثأط الحمأة و الحرمد الاسود،
و قرأ الباقون «فی عين حامية» بالالف من غير همز ای حارّة.
روی ابو ذر قال كنت ردف النّبي (صلي الله عليه وسلم) فقال يا با ذر اين تغرب هذه؟
قلت اللَّه و رسوله اعلم، قال فانّها تغرب فی عين حامية.
و گفته‌اند معنی آيت آنست که ذو القرنين را چنان نمود که آفتاب بآن چشمه فرو می‌شود همچون کسی که در دريا بود چنان نمايد که آفتاب از دريا بر می‌آيد و هم بدريا فرو می‌شود، يا در بيابان بود چنان نمايد که آفتاب از بيابان بر می‌آيد و هم ببيابان فرو ميشود، بچشم نگرند چنين نمايد و حقيقت خلاف اين باشد.
... «وَ وَجَدَ عِنْدَها قَوْماً» ذو القرنين که آنجا رسيد بنزديك آن چشمه قومی يافت يعنی شارستانی عظيم ديد در آن خلقی عظيم فراوان بودند يعنی ناسك، ايشان را قوت و قامت تمام و سلاح و ساز جنگ ساخته، زبانهاشان مختلف و هواهاشان پراكنده، جامه‌هاشان پوست صيدی و طعامها صيد دريايی، همه كافر كه در ميان ايشان يك مؤمن نه، ذو القرنين ايشان را بر توحيد دعوت كرد و دين حق بر ايشان عرضه كرد، قومی بگرويدند و قومی نه، پس ربّ العالمين گفت: «يا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِمَّا أَنْ تُعَذِّبَ»
آن كس كه گويد ذو القرنين پيغامبر بود اين قول بمعنی وحی باشد، يعنی اوحی اللَّه اليه بهذا، و آن كس كه گويد پيغامبر نبود، پس آن را دو

قول گفته‌اند:

- یکی اوحی اللّٰه الی نبیّ فامره النّبيّ به،
- و الثانی کان الهاما و القاء فی القلب:

«قُلْنا يا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِمَّا أَنْ تُعَذِّبَ» ای امّا ان تعذّبهم بالسّيف ان اصرّوا على كفرهم و لم يدخلوا فی الاسلام، «وَ إِمَّا أَنْ تَتَّخِذَ فِيهِمْ حُسْناً» باكرامهم و تعليمهم شرايع الدّين ان آمنوا.

و قيل العذاب القتل و اتّخاذ الحسن الاسر، يعنى تأسرهم فتعلمهم الهدى و تبصرهم الرّشاد.

«قالَ» ذو القرنين، «أَمَّا مَنْ ظَلَمَ» ای كفر، «فَسَوْفَ نُعَذِّبُهُ» انا و من معى بالقتل، «ثُمَّ يُرَدُّ إِلى رَبِّهِ فَيُعَذِّبُهُ عَذاباً نُكْراً» فی القيامة لم يعهد مثله.

«وَ أَمَّا مَنْ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً فَلَهُ جَزاءً الْحُسْنى» عمل صالح اینجا شهادتست و قربان و ختان كه اعلام دين‌اند،

«فَلَهُ جَزاءً الْحُسْنى» حمزه و كسايی و حفص و يعقوب جزاء بنصب و تنوين خوانند يعنى فله الحسنى جزاء يكون مصدرا فی موضع الحال، اى فله الحسنى مجزيا بها و الحسنى صفة و موصوفها الخلال او المكافاة و التّقدير فله الخلال او المكافاة الحسنى،

و قرأ الباقون «جَزاءً الْحُسْنى» برفع جزاء و اضافته و الوجه انّ جزاء مبتداء و له خبره و الحسنى مضاف اليها و هى صفة الخلال ايضا و تقديره فله جزاء الخلال الحسنى و الخلال ها هنا الاعمال الصّالحة، و فى القراءة الاولى انواع الثّواب.

و قيل الحسنى فی القراءة الاولى الجنّة، و صحّ فی الخبر انّ الحسنى الجنّة، «وَ سَنَقُولُ لَهُ مِنْ أَمْرِنا يُسْراً» اى تلين له القول و تهوّن عليه الامر، و قيل نستعمله ما يتيسّر له، و قيل تأمره بطاعة اللّٰه مع احساننا اليه.

«ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَباً» قال ابن عباس ثمّ سلك طريقا آخر يوصله الى المشرق.

«حَتَّى إِذا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ» سار من المغرب نحو المشرق حيث ظنّ الشّمس تطلع منه، و قيل حتّى لم يبق بينه و بين مطلع الشّمس احد، «وَجَدَها تَطْلُعُ عَلى قَوْمٍ لَمْ نَجْعَلْ لَهُمْ مِنْ دُونِها سِتْراً»

قال قتادة لم يكن بينهم و بين الشّمس ستر و ذلك انّهم كانوا فى مكان لا يستقرّ عليهم بناء و انّهم كانوا فى اسراب لهم حتّى اذا زالت الشّمس عنهم خرجوا الى معايشهم و حروثهم.
قال الحسن كانت ارضهم ارضا لا يحتمل البناء و كانوا اذا طلعت عليهم الشّمس تهوّروا فى الماء فاذا ارتفعت عنهم خرجوا فتراعوا كما تراعى البهائم.
و قيل يصطادون السّمك فيطرحونه فى الشّمس فينضبح فذلك طعامهم.
ميگويند اين زمين كه مطلع شمس است وراء چين است و در آن زمين كوه و درخت و نباتيست كه آفتاب ازيشان باز دارد، و حرارت آفتاب چنانست كه بر هر كس كه تابد در وقت بسوزد، ربّ العزّه آنجا خلقى آفريده كه ايشان را منسك گويند، و گفته‌اند: تاريس عراة حفاة عتاة عن الحقّ، سياهانند بر مثال زنج، برهنگانند ميان پوست تن ايشان و شعاع آفتاب هيچ حجاب نيست از لباس و غير آن مگر گوشهاى ايشان كه گوشهاى بزرگ دارند و بالاى ايشان كوتاه است، يك گوش خويش بر زمين فرش سازند و يكى بر زبر خويش لباس سازند،
و گفته‌اند كه از خلق خدا جامه پوشان در جنب ايشان كم از عشر ايشانند.
«كَذلِكَ» اى كما بلغ مغرب الشّمس فكذلك بلغ مطلعها،
و قيل كما وجد القبيل عند مغرب الشّمس فى الكفر و حكم فيهم كذلك وجد عند مطلع الشّمس فحكم فيهم بحكم اولئك،
و قيل انّ اللَّه عزّ و جل لمّا قصّ عليه خبرهم قال كذلك اى كذلك امرهم و الخبر عنهم كما قصصنا عليك،
ثمّ استأنف فقال: «وَ قَدْ أَحَطْنا بِما لَدَيْهِ» اى بما عند ذى القرنين من الجنود و العدّة، «خُبْراً» اى علما لم يخف علينا شىء منها لانّا اعطيناه ذلك، و خبرا نصب على المصدر لانّ فى احطنا معنى خبرناه.
«ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَباً» اى سار عرضا.
«حَتَّى إِذا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَّيْنِ» اى المكان الّذى بنى فيه السّدّ و هو بين جبلى ارمينيّة و آذربيجان، و قيل السدّان جبلان منيفان من ورائهما ياجوج و ماجوج.

قرأ ابن كثير و ابو عمرو السّدّين بفتح السّين،
و كذلك: «بَيْنَهُمْ سَدًّا» و قرأ فى يس: «سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا» بفتح السين،
و قرأ نافع و ابن عامر و ابو بكر و يعقوب بضمّ السّين فى الاحرف الاربعة، و قرأ حمزة و الكسائى «بَيْنَ السَّدَّيْنِ» بضم السّين و فتح السّين فى الثلاثة الباقية،
و قرأ حفص عن عاصم بفتح السّين فى الاحرف الاربعة و السدّ و السدّ لغتان بمعنى واحد كالضّعف و الضّعف و الفقر و الفقر.
و قال ابو عبيد ما كان من اللَّه كالجبال و الشّعاب فهو سدّ بالضمّ و ما كان من الآدمى فهو سدّ بالفتح.
و قال الاخفش السدّ بالفتح اكثر استعمالا من السدّ بالضّمّ.
و قال ابو على السّدّ بالفتح مصدر سددته و السّدّ بالضم المسدود كالاكل و الاكل،
«وَجَدَ مِنْ دُونِهِما» اى من دون اهل الغرب و اهل الشرق،
«قَوْماً لا يَكادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلًا» اى لا يعلمونه و لا يفهمون معناه،
قرأ حمزة و الكسائى «يَفْقَهُونَ» بالضمّ الياء و كسر القاف اى لا يفهمون غيرهم.
«قالُوا يا ذَا الْقَرْنَيْنِ» اگر كسى گويد چونست كه ربّ العزّه ازيشان خبر داد كه: لا يفقهون قولا هيچ سخن نمى‌دانستند، آن گه گفت: «قالُوا يا ذَا الْقَرْنَيْنِ» يعنى ايشان با ذو القرنين گفتند و ذو القرنين با ايشان گفت، جواب آنست كه: «لا يَكادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلًا» معنى آنست كه لا يعلمون خيرا من شرّ و لا ضلالا من هدى.
و قيل لا يفقهون غير لغتهم جز لغت خود ندانستند و در نيافتند و گوينده‌اى از ايشان مترجم ايشان بود چنانك در مصحف ابن مسعود است:
قال الذى من دونهم يا ذا القرنين،
«إِنَّ يَأْجُوجَ وَ مَأْجُوجَ» قرأ هما عاصم مهموزين و كذلك فى الانبياء: «فُتِحَتْ يَأْجُوجُ وَ مَأْجُوجُ» بالهمز و الوجه انهما على هذه القراءة عربيّتان فيأجوج على هذا يفعول كيربوع و مأجوج مفعول و هما جميعا

من اجّ الظّليم اذا اسرع او من اجيح النّار و هو توقدها فهما من اصل واحد و علّة منع الصرف فيهما التّعريف و التّأنيث فانّ كلّ واحد منهما علم لقبيلة و انّما شبّهوا باجيج الظلم و اجيج النّار لسرعتهم و كثرتهم و شدّتهم و قرأ الباقون ياجوج و ماجوج بغير همز فى السّورتين و الوجه انّه يجوز ان يكون اصلهما الهمز و هما على ما سبق لكنّ الهمزة خففت بان قلبت الفا كراس و اصله رأس بالهمز و يجوز ان يكون ياجوج فاعولا من ى ج ج و ماجوج فاعولا من م ج ج فهما حينئذ من اصلين مختلفين و ترك صرفهما للتّعريف و التّأنيث.

و قيل هما اسمان اعجميان مثل طالوت و جالوت و هاروت و ماروت و علّة منع الصرف فيهما العجمة و التّعريف و الاظهر ان يكونا اعجميين فلا يشتقّان و لا يوزنان.

قال ابن عمر انّ اللّٰه عزّ و جل جزّأ الانس عشرة اجزاء فتسعة اجزاء ياجوج و ماجوج و ساير النّاس جزء واحد.

و گفته‌اند ياجوج و ماجوج لقب دو پسر يافث بن نوح‌اند، نام ياجوج كمين است و نام ماجوج معمع.

ضحّاك گفت گروهی‌اند از تركان قبيله‌ای از قبيله‌های ايشان از ولد يافث.

كعب گفت ايشان فرزند آدم‌اند نه از حوّا زاده كه آدم را عليه السّلام وقتى احتلام رسيد و نطفه‌ای كه از وى جدا شد با خاك آميخته گشت، آدم چون از خواب بيدار گشت بر آن نطفه كه از وى بيامد غمگين گشت، ربّ العزّه از آن نطفه ياجوج و ماجوج بيافريد، فهم يتّصلون بنا من جهة الأب دون الامّ.

... «مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ» اى ارضنا و بلادنا و كانوا يأكلون لحوم النّاس، و عن الاعمش عن شقيق عن عبد اللّٰه قال سألت النّبي (صلي الله عليه وسلم) عن ياجوج و ماجوج فقال ياجوج امّة و ماجوج امّة كلّ امّة اربع مائة الف امّة لا يموت الرّجل منهم حتّى ينظر الى الف ذكر من صلبه كلّهم قد حمل السّلاح، فقيل يا رسول اللّٰه صفهم لنا قال هم ثلاثة اصناف:

- صنف منهم امثال الارز، قيل يا رسول اللّٰه و ما الارز؟ قال

شجرة بالشّام طول الشّجرة مائة و عشرون ذراعا فى السّماء،

- و صنف منهم عرضه و طوله سواء و مائة و عشرون ذراعا و هؤلاء لا يقوم لهم جبل و لا حديد،
- و صنف منهم يفترش احدهم احدى اذنيه و يلتحف بالآخرى لا يمرّون بفيل و لا وحش و لا خنزير الّا اكلوه و من مات اكلوه، مقدّمتهم بالشّام و ساقتهم بخراسان يشربون انهار المشرق و بحيرة الطّبريّة.

امير المؤمنين علىّ بن ابى طالب (عليه السلام) در وصف ياجوج و ماجوج گفته كه ازيشان كس هست كه بالاى ايشان يك شبر است و هست كه از حد در گذشته بدرازى و بافراط بالا كشيده، بر صورت آدمى‌اند لكن موى دارند، بجاى جامه خويشتن را بآن موى بپوشند همچون بهائم و بجاى ناخن چنگال دارند چون سباع، نيش دارند چون پلنگ و شير، آواز دهند چون گرگ، بسرايند چون كبوتر، و هر چه بينند از مردم و چهارپاى و حشرات زمين همه جانور ناپخته بخورند، و با جفت خويش گشنى كنند چون بهائم هر جا كه بر هم رسند، و گوشها دارند دراز يكى فرش كنند و يكى بر خود افكنند و هيچ كس از ايشان نميرد تا هزار بچه نيارد، چون هزار بچه آورد داند كه وى را مرگ نزديك آمد.

«حَتَّى إِذا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَّيْنِ» ذو القرنين چون در اطراف عالم بگشت و امم اطراف در تحت قهر و ملك خود آورد از آنجا برگشت تا رسيد ميان دو او راز آن دو كوه، قومى را ديد مسلمانان بسامان نيك مردان مؤمنان كه از ياجوج و ماجوج بناليدند و از رنج و اذى ايشان بزاريدند گفتند: «يا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِنَّ يَأْجُوجَ وَ مَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ» بالنّهب و البغى،

«فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجاً» قرأ حمزة و الكسائى خراجا بالالف، و كذلك فى المؤمنين «ام تسئلهم خراجا» و قرأ الباقون خرجا بغير الف فى السّورتين و كلّهم قرأ فى المؤمنين «فَخَراجُ رَبِّكَ» بالالف الّا ابن عامر فانه قرأ «فخرج ربك خير» بغير الف و هما فى المعنى واحد كالنّبت و النبات و هو ما يخرج من فىء او جزية او غلّة او ضريبة.

و قيل الخراج على الارض و الذّمة و الخرج المصدر.
و قيل الخرج الجعل و الاجر و العطيّة، و المعنى هل نجعل لك عطيّة نخرجها اليك من اموالنا، «تَجْعَلَ بَيْنَنا وَ بَيْنَهُمْ سَدًّا».
«قالَ ما مَكَّنِّي» قرأ ابن كثير وحده «مَكَّنَنِي» بنونين على الاصل و ترك الادغام و لم يعتد باجتماع النّونين لانّ الثّانية غير لازمة الا ترى انّك تقول مكّنه و مكّنك فلا يثبت هذه النّون الثّانية،
و قرأ الباقون «مَكَّنِّي» بنون واحدة مشدّدة، و الوجه انّه لمّا اجتمعت النّونان و هما المثلان ادغمت احديهما فى الأخرى و المعنى ما اعطانيه اللَّه سبحانه من التّمكّن خير من عطيتكم، و قيل تمكين اللَّه و معونته لى خير ممّا تعرضون علىّ من الاجر و الجعل و الضّمير فى فيه يعود الى السّدّ المسئول،
«فَأَعِينُونِي بِقُوَّةٍ» اى بقوّة ابدانكم. و قيل بما اتقوّى به على ما اريد من الآلة و العملة و الصّنّاع الذين يحسنون البناء،
«أَجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ رَدْماً» اى سدّا متراكبا بعضه على بعض المردم الثوب الذى وقع فى رقعه الرّقاع على الرّقاع. چون ايشان مال بر ذو القرنين عرضه كردند سر وا زد گفت مال گرفتن رشوت باشد و دست يارى خواست كه در آن مثوبت باشد، و گفته‌اند هفتاد هزار مرد در كار ايستادند و صد فرسنگ بود ميان آن دو كوه، صد فرسنگ بطول و پنجاه فرسنگ بعرض همى‌كندند تا بآب رسيدند.
پس گفت: «آتُونِي زُبَرَ الْحَدِيدِ» ردما «ائتونى» بكسر التّنوين موصولة الالف رواها ابو بكر عن عاصم و اختلف فيها و الوجه ان معنى ائتونى جيئونى و الباء محذوف من المفعول به و هو زبر الحديد و التّقدير ائتونى بزبر الحديد كما تقول امرتك الخير اى امرتك بالخير، و قرأ الباقون و حفص عن عاصم «آتونى» بمدّ الالف على القطع و الوجه انّ المعنى اعطونى و زبر الحديد منصوب على انّه مفعول ثان، و زبر الحديد قطع الحديد مى‌گويد مرا خايها پولاد و آهن دهيد، اينجا اختصارست يعنى فأتوه فردم جدارا، پاره‌هاى آهن بر هم مى‌نهادند و رگى مس و رگى روى و ميانه سنگ، و گويند خشتى ازين و خشتى از آن و در ميان همه هيزم تعبيه كردند،

«حَتَّى إِذا ساوى بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ» تا آن گه بر هم مى‌نهادند كه آن زمين با كنارهاى كوه راست كردند و با سر هر دو كوه برابر ساختند، نافع و حمزه و كسايى و حفص «الصَّدَفَيْنِ» بفتحتين خوانند باقى بضمتين خوانند مگر ابو بكر كه بضم صاد و سكون دال خواند و معنى همه يكسان است، الصدفان و الصدفان و الصدفان واحد و هما وجها الجبلين اللّذان يتصادفان اى يتقابلان،

«قالَ انْفُخُوا» اى قال ذو القرنين للعملة انفخوا فى الحديد،

«حَتَّى إِذا جَعَلَهُ» اى المنفوخ فيه و هو الحديد،

«ناراً» اى كالنّار بالاحماء،

قال: «آتُونِي» قرأ حمزة «ائتونى» موصولة الالف و الوجه انّ المعنى جيئونى بقطر افرغه عليه فهو على تقدير حذف الجار كما سبق و العمل انّما هو للفعل الثّاني و هو «أُفْرِغْ» و قوله: «قِطْراً» منصوب به، و قرأ الباقون «آتُونِي» بقطع الالف الّا أبا بكر عن عاصم فانّه روى بقصر الالف موصولة كحمزة و قد اختلف عنه و الوجه فى «آتونى» بالقطع و المدّ على ما قدّمناه من انّه من الايتاء و هو منصرف الى معنى المناولة لا العطيّة اى ناولونى، «قطرا» افرغه عليه الى اصببه عليه كصبّ الماء و العمل ايضا للفعل الثّاني و هو افرغ كما سبق و هو اختيار سيبويه، و القطر النّحاس المذاب حتّى اذا فرغ منه جدارا صلدا من حديد و نحاس ترصّص بعضه فى بعض فصار سدّا.

«فَمَا اسْطاعُوا» بتشديد الطّاء على الادغام قرأها حمزة وحده و الوجه انّ اصله استطاعوا فادغم التّاء فى الطّاء لاجتماعهما و هما متقاربان و لم ينقل حركة التّاء الى السّين بعد الادغام لئلا يحرّك ما لا يتحرّك فى موضع و هو سين استفعل بتشديد الطّاء مع انّ الساكن الّذى قبل المدغم ليس بحرف مدّ و قد جاء فى قوله تعالى: «فَنِعِمَّا هِيَ» عند من قرأها بسكون العين و قرأ الباقون «فَمَا اسْطاعُوا» بتخفيف الطّاء و الوجه انّ اصله ايضا استطاعوا على وزن استفعلوا كما سبق الّا انّهم كرهوا اجتماع المتقاربين و هما التّاء و الطّاء فحذفوا التّاء و لم يدغموه فى الطّاء لانّه كان يؤدى ادغامه الى تحريك السّين الّذى لم يتحرّك فى موضع او الى تبقيته ساكنا و هو غير حرف مد و كلاهما مكروهان

عندهم.
«فَمَا اسْطاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ» اى لم يقدروا ان يعلوا السّدّ،
«وَ مَا اسْتَطاعُوا لَهُ نَقْباً» لم يقدروا ان ينقبوه من تحته.
قال قتادة ذكر لنا انّ رجلا قال يا نبىّ اللّٰه قد رأيت سدّ ياجوج و ماجوج، قال انعته لى. (قال رجل؟) كالبرد الحبر طريقة سوداء و طريقة حمراء، قال قد رأيته «قالَ هذا رَحْمَةٌ مِنْ رَبِّي» فلمّا فرغ من بناء السّدّ و جاء كما احبّ ذوا القرنين قال هذا رحمة من ربّى اى هذا العمل نعمة من اللّٰه علىّ و على من خاف معرّة ياجوج و ماجوج،
«فَإِذا جاءَ وَعْدُ رَبِّي جَعَلَهُ دَكَّاءَ» هو قوله تعالى: «حَتَّى إِذا فُتِحَتْ يَأْجُوجُ وَ مَأْجُوجُ وَ هُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ».
قرأ عاصم و حمزة و الكسائى «دكاء» ممدودة مهموزة و الوجه انّه على تقدير محذوف لانّ دكّاء على و زن فعلاء، يقال ناقة دكّاء لا سنام لها شبّهوه بهذه النّاقة و هو على حذف المضاف كانّه قال مثل دكّاء او على حذف الموصوف كانّه قال جعله بقعة دكّاء او ارضا دكّاء و هى الملساء، و قرأ الباقون «دكا» منونا، و الوجه انّ المعنى جعله ذا دكّ اى مدكوكا يعنى مكسورا، من قوله تعالى: «وَ حُمِلَتِ الْأَرْضُ وَ الْجِبالُ فَدُكَّتا دَكَّةً واحِدَةً»
و قوله: «كَلَّا إِذا دُكَّتِ الْأَرْضُ دَكًّا دَكًّا» فهو على حذف المضاف او على تقدير دكّة دكّا فهو على صيغة المصدر لانّ جعل ها هنا يتعدّى الى مفعول واحد مثل خلق.
روى ابو هريرة عن النّبي (صلي الله عليه وسلم) انّ ياجوج و ماجوج يحفرون الرّدم كلّ يوم حتّى يروا شعاع الشّمس من الجانب الآخر فيقول الّذى عليهم ارجعوا فستخرجون غدا فيعيده اللّٰه كاشد ما كان الى حين يريد اللّٰه خروجهم فلا يعيده فيخرجون على النّاس فيشربون المياه كلّها حتّى لا يبقى منها بقيّة و يتحصّن النّاس منهم فى حصونهم و يقتلون من يدركون فاذا لم يروا احدا رموا بسهامهم نحو السّماء فيعود عليهم كهيئة الدّم فيقولون قهرنا اهل الارض و علونا اهل السّماء فيبعث اللّٰه نغفا عليهم فى اقفيتهم اى دودا فيقتلهم، فقال رسول اللّٰه (صلي الله عليه وسلم) و الّذى نفسى بيده انّ دوابّ الارض لتسمن و تشكر شكرا من لحومهم.

و قال وهب انّهم يأتون البحار فيشربون ماءها و يأكلون دوابّها ثمّ يأكلون الخشب و الشّجر و من ظفروا به من النّاس و لا يقدرون ان يأتوا مكّة و لا المدينة و لا بيت المقدس.

... «وَ كانَ وَعْدُ رَبِّي حَقًّا» اى كائنا.

«وَ تَرَكْنا بَعْضَهُمْ يَوْمَئِذٍ يَمُوجُ فِي بَعْضٍ» فيه ثلاثة اقوال:

- احدها عن ابن عباس انّه ترك ياجوج و ماجوج يموج بعضهم فى بعض و فى الآية تقديم و تأخير اى ساوى بين الصّدفين «وَ تَرَكْنا بَعْضَهُمْ يَوْمَئِذٍ يَمُوجُ فِي بَعْضٍ». قال الزجاج اى تركهم يموجون متعجّبين من السّدّ فيجوز ان يكون لياجوج و ماجوج و يجوز ان يكون للّذين اجتمعوا للسدّ،
- و القول الثّاني انّه ترك يوم بنى ذو القرنين السّدّ بعض ياجوج و ماجوج خارج السّدّ لا حاجز بينهم و بين سائر بنى آدم يموجون ان يختلطون بسائر النّاس، قال و هم الّذين يعرفون بالتّرك و سمّوا تركا لترك ذى القرنين ايّاهم مع النّاس لانّه لم يخف منهم ما خيف من معظمهم،
- و القول الثّالث انّ هذا بعد خروج ياجوج و ماجوج لا يمنعهم اللَّه عن النّاس بل يتركهم يموجون فى النّاس اى يختلطون بهم و يفسدون فيهم،

يقال ماج النّاس اذا دخل بعضهم فى بعض حيارى كموج الماء.

قال ابن جريج ينسف اللَّه الجبال فيزول السّدّ.

و قيل يموج الانس فى الجنّ و الجنّ فى الانس.

و قيل «وَ تَرَكْنا بَعْضَهُمْ» متّصل بكلام ذى القرنين،

«وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ» لقيام السّاعة،

«فَجَمَعْناهُمْ جَمْعاً» فى صعيد واحد للثّواب و العقاب.

«وَ عَرَضْنا جَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ لِلْكافِرِينَ عَرْضاً» اى اظهرناها لهم يوم القيامة قبل ان يدخلوها زجرا و تهويلا، ثمّ وصفهم

فقال: «الَّذِينَ كانَتْ أَعْيُنُهُمْ فِي غِطاءٍ عَنْ ذِكْرِي» اى فى غشاوة لا يعتبرون بآياتى فيذكرونى بالتّوحيد.

و قيل يريد عيون القلوب كقوله: «وَ لكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ»،
«وَ كانُوا لا يَسْتَطِيعُونَ سَمْعاً» اى لا يستطيعون استماع القرآن استثقالا للقرآن و مقتا للنّبى.
و قيل حجبوا من السّمع اذا آذوا رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم) من قوله: «وَ إِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنا بَيْنَكَ» الآية...،
و قيل لا يطيقون ان يسمعوا كتاب اللَّه و يتدبّروه و يؤمنوا به لغلبة الشّقاء عليهم.
«أَ فَحَسِبَ الَّذِينَ كَفَرُوا» استفهام بمعنى الانكار يقول أ يظن الكفّار اتّخاذهم،
«عِبادِي» يعنى الملائكة و عيسى و عزيرا اولياء نافعهم بئس ما ظنّوا و المفعول الثّاني محذوف. و هو نافعهم مى‌گويد كافران ظن بردند كه ايشان بندگان من فريشتگان و عيسى و عزيز (عُزير؟) بخدايى گيرند فرود از من، آن عبادت ايشان را سود خواهد داشت يا ايشان را بكار آيد به پنداشت كه ايشانراست و بد ظنّى كه مى‌برند، و گفته‌اند تقدير چنين است: أفظنّوا ان يتّخذوهم اولياء دونى ثمّ لا اعذّبهم كلا مى‌پندارند كه ايشان را بخدايى گيرند فرود از من پس من ايشان را عذاب نكنم كلّا نه چنانست كه ايشان ظنّ مى‌برند بل كه من ايشان را عذاب ساخته‌ام،
«إِنَّا أَعْتَدْنا جَهَنَّمَ لِلْكافِرِينَ نُزُلًا»
و قيل معنى الآية: أ فظنّوا انّهم مع كفرهم يواليهم بالنّصرة و المعونة احد من عبادى المخلصين كلّا فانّ عبادى يعادون الكفّار مى‌پندارند اين كافران كه با كفر و شرك ايشان يكى از بندگان مخلص من ايشان را دوست خواهد داشت يا نصرت خواهد داد كلّا نه چنانست كه ظنّ ايشانست كه مؤمنان كافران را دشمن‌اند و ميان ايشان معاداتست نه موالاة،
جاى ديگر گفت: «لا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَ عَدُوَّكُمْ أَوْلِياءَ».
و قوله: «نُزُلًا» اى منزلا.
و قيل مأكولا معدّلا لهم للضّيف،

و قيل جمع نازل و نصبه على الحال و يريد بجهنّم ما فيها من الزّقوم و الغسلين و غير ذلك.
«قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمالًا» الخسران ضدّ الرّبح و اعمالا نصب على التّمييز و القياس ان يكون مفردا لكنّه جمع لاختلاف اجناس الاعمال اى خسروا فيها كلّها و الاخسر من اتعب نفسه طلبا للنّجاة فيؤدّيه الى النّار.
اين آيت در شأن اصحاب صوامع است از زاهدان ترسايان، قسّيسين و رهبان كه خويشتن را در صومعه‌ها باز داشتند و رياضيات و مجاهدات عظيم بر خود نهادند و ايشان را از آن هيچ نفع نه و سرانجام ايشان جز هلاك و عذاب نه كه به محمّد (صلي الله عليه وسلم) نگرويدند و قرآن نپذيرفتند، همانست كه جاى ديگر گفت:
«عامِلَةٌ ناصِبَةٌ تَصْلى ناراً حامِيَةً»
«الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ» حبط عملهم،
«فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً»
يحسبون انّهم على الحقّ و انّهم بفعلهم مطيعون مى‌پندارند كه بر حقّ‌اند و بآنچ ميكنند فرمان بردارند، نه چنانست كه ايشان مى‌پندارند، پس زيان كار بحقيقت ايشانند. قومى گفتند اينان اهل اهوااند، و قومى گفتند خوارج‌اند و گفته‌اند: كلّ من دان بدين غير الاسلام فهو من الاخسرين اعمالا فى الآخرة، پس بيان كرد كه ايشان كه‌اند:
«أُولئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآياتِ رَبِّهِمْ» يعنى بدلائل توحيده من القرآن و غيره،
«و لقائه» اى بالبعث و النّشور.
و قيل بجزاء اعمالهم و اللّقاء قرب الشّىء من غير فضل،
«فَحَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ» اى بطلت اعمالهم الصّالحة لا يثابون عليها،
«فَلا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَزْناً» اى لا تثقل موازينهم باعمالهم.
و قيل معناه لا يكون لهم منزلة و لا جاه من قولهم لا وزن لفلان عند النّاس.
قال ابو سعيد يأتى ناس يوم القيامة باعمال هى عندهم فى العظم كجبال تهامة فاذا وزنوها لم تزن شيئا،

فذلك قوله: «فَلا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَزْناً».
و فى الخبر انّ رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم) قال يجاء يوم القيامة بالرّجل السّمين العظيم فيوضع فى الميزان فلا يزن جناح بعوضة.
«ذلِكَ جَزاؤُهُمْ» اى ذلك الاستحقاق لهم و هو ان لا يجعل لهم وزن.
و قيل ذلك بمعنى اولئك اى اولئك جزاؤهم، «جَهَنَّمُ بِما كَفَرُوا وَ اتَّخَذُوا آياتِي وَ رُسُلِي هُزُواً» يعنى جزاؤهم العذاب بكفرهم و استهزائهم برسل اللَّه و آياته.
«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ كانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا» كانت ها هنا بمعنى سبق لهم وعد اللَّه بها و الفردوس البستان يجمع الكرم و النّخل.
قال رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم) الجنّة مائة درجة بين كلّ درجتين كما بين السّماء و الارض اعلاها الفردوس، و منها تفجّر انهار الجنّة و فوقها عرش الرّحمن فاذا سألتم اللَّه فسئلوه الفردوس.
و عن عبد اللَّه بن قيس عن النّبي (صلي الله عليه وسلم)
قال: جنّات الفردوس اربع:

- جنّتان من فضّة آنيتهما و ما فيهما
- و جنّتان من ذهب آنيتهما و ما فيهما و ما بين القوم و بين ان ينظروا الى ربّهم الّا رداء الكبرياء على وجهه فى جنّة عدن.

و قال شمر خلق اللَّه جنّة الفردوس بيده فهو يفتحها فى كلّ يوم خميس فيقول ازدادى طيبا و حسنا لاوليائى.
و قال قتادة الفردوس ربوة الجنّة و اوسطها و افضلها و ارفعها.
و قال كعب ليس فى الجنان جنّة اعلى من جنّة الفردوس و فيها الآمرون بالمعروف و النّاهون عن المنكر.
قال الضحّاك الفردوس الجنّة الملتفّة الاشجار،
و قيل هى الرّوضة المستحسنة.
«خالِدِينَ فِيها لا يَبْغُونَ عَنْها حِوَلًا» اى لا يطلبون حيلة لينقلوا الى غيرها لانّ فيها ما تشتهى الانفس و تلذّ الاعين و ما يخطر بقلب البشر، و الحول الحيلة.
و قيل معناه لا يطلبون عنها تحوّلا الى غيرها، مصدر مثل الصّغر و

العوج.
«قُلْ لَوْ كانَ الْبَحْرُ مِداداً» سبب نزول اين آيت آن بود كه جهودان گفتند يا محمد تو مى‌گويى و در كتاب خويش ميخوانى: «وَ ما أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا» شما را از علم ندادند مگر اندكى و ما را تورات داده‌اند و هر كرا تورات دادند او را خير فراوان و علم تمام دادند، اين آيت بجواب ايشان آمد: «قُلْ لَوْ كانَ الْبَحْرُ» اى البحر المحيط الّذى عليه الارض، «مِداداً لِكَلِماتِ رَبِّي» المداد ما يكتب به و الكلمات هى وعد اللَّه اهل الجنّة من الثّواب و الكرامة و اهل النّار من العقاب و العلامة.
و قيل كلمات اللَّه ذكر ما خلق و ما يخلق و اللَّه تعالى جلّ جلاله متكلّم بكلام متى شاء تكلّم به،
و تقدير الآية: لو كان البحر مدادا لكلمات ربّى و كتبت به، «لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِماتُ رَبِّي»
و حكمه و عجائبه، قرأ حمزة و الكسائى
«ان ينفد» بالياء لتقدّم الفعل و لانّ التأنيث غير حقيقى، و قرأ الباقون «تَنْفَدَ» بالتّاء و الوجه انّ الفاعل مؤنّث لانّه جمع كلمة فالاحسن تأنيث الفعل،
«وَ لَوْ جِئْنا بِمِثْلِهِ» اى بمثل البحر مدادا زيادة على البحر نظيره:
«وَ لَوْ أَنَّ ما فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلامٌ» الآية...
و هذا ردّ على اليهود حين ادّعوا انّهم اوتوا العلم الكثير فكانّه قيل لهم اىّ شىء الّذى اوتيتم من علم اللَّه و كلماته الّتى لو تنفد لو كنت بماء البحر.
«قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ» ابن عباس گفت علّم اللَّه رسوله التّواضع لئلّا يزهى على خلقه فامره ان يقرّ على نفسه بانّه آدمىّ كغيره الّا انّه اكرم بالوحى، و هو قوله: يُوحى إِلَيَّ أَنَّما إِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ فَمَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ
اين آيت در شأن جندب بن زهير فرو آمد كه گفت: يا رسول اللَّه انّى اعمل العمل للَّه فاذا اطّلع عليه يسرّنى دوست دارم كه از بهر خداى تعالى عمل كنم و خداى را طاعت دار باشم امّا اگر كسى آن طاعت از من بداند و آن عمل از من بيند شاد شوم، رسول خدا جواب داد كه: انّ

اللّٰه عزّ و جلّ طيّب لا يقبل الّا الطّيّب و لا يقبل ما شورك فيه.
و قال طاوس قال رجل يا نبيّ اللّٰه انّى احبّ الجهاد فى سبيل اللّٰه و احبّ ان يرى مكانى فانزل اللّٰه تعالى: فَمَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ الآية...
و قال مجاهد جاء رجل الى النّبي (صلي الله عليه وسلم)
فقال: انّى اتصدّق و اصل الرّحم و لا اصنع ذاك الّا للّٰه فيذكر ذلك منّى و احمد عليه فيسرّنى ذلك و اعجب به فسكت و لم يقل شيئا فانزل عزّ و جلّ هذه الآية:
قل يا محمّد إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحى إِلَيَّ أَنَّما إِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ اى المستحق للعبادة هو وحده لا يتّصف غيره بوصفه، فَمَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ اى يطمع ثواب ربّه و صالح المنقلب عنده.
و قيل يخاف المصير اليه، رجا بمعنى طمع استعمال كنند و بمعنى بيم و ترس و درين يك بيت هر دو معنى موجود است:

فلا كلّ ما ترجو من الخير كائن و لا كلّ ما ترجو من الشرّ واقع

و گفته‌اند رجا بمعنى خوف الّا در نفى نباشد، فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صالِحاً خالصا اى فليكثر من العمل الصّالح و هو الطّاعة للّٰه، وَ لا يُشْرِكْ بِعِبادَةِ رَبِّهِ أَحَداً اى لا يراء: معنى آيت نهى است از ريا و ريا شرك خفى است،
آن روز كه اين آيت فرو آمد مصطفى (صلي الله عليه وسلم) گفت: ان اخوف ما اخاف عليكم الشّرك الخفىّ و ايّاكم و شرك السّرائر فانّ الشّرك اخفى فى امّتى من دبيب النّمل على الصّفا فى اللّيلة الظّلماء،

- و من صلّى يرائي فقد اشرك
- و من صام يرائي فقد اشرك
- و من تصدّق يرائي فقد اشرك،

قال فيشقّ ذلك على القوم، فقال رسول اللّٰه (صلي الله عليه وسلم): أ فلا ادلّكم على ما يذهب عنكم صغير الشّرك و كبيره قالوا بلى يا رسول اللّٰه قال قولوا ”اللّهم انّى اعوذ بك ان اشرك بك و انا اعلم و استغفرك لما لا

اعلم.“
و عن عمرو بن قيس الكندى قال: سمعت معوية بن ابى سفيان على المنبر تلا هذه الآية: فَمَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فقال انّها آخر آية نزلت من القرآن.
و قال رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم) من قرأ سورة الكهف فهو معصوم ثمانية ايّام من كلّ فتنة تكون فان خرج الدجّال فى تلك الثّمانية عصمة اللَّه من فتنة الدجّال، و من قرأ الآية الّتي فى آخرها: قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ الى آخرها حين يأخذ مضجعه كانت له نورا يتلألأ من مضجعه الى مكّة حشو ذلك النّور ملائكة يصلّون عليه حتّى يقوم من مضجعه، فان كان مضجعه بمكّة فتلاها كانت له نورا يتلألأ من مضجعه الى بيت المعمور حشو ذلك النّور ملائكة يصلّون عليه و يستغفرون له حتّى يستيقظ.
و روى من قرأ اوّل سورة الكهف و آخرها كانا له نورا من قرنه الى قدمه و من قرأها كلّها كانت له نورا من الارض الى السّماء.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ يَسْئَلُونَكَ عَنْ ذِي الْقَرْنَيْنِ قُلْ سَأَتْلُوا عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْراً بيان قصّه ذو القرنين دليلى است واضح و برهانى صادق بر صحّت نبوّت و رسالت محمّد عربى (صلي الله عليه وسلم). با آنك مردى بود امّى، نادبير، هرگز بهيچ كتّاب نرفته و معلّمى را ناديده و كتابى ناخوانده و از كس نشنيده، خبر مى‌داد از قصّه پيشينيان و آئين رفتگان و سيرت و سرگذشت ايشان هم بر آن قاعده و بر آن نسق كه اهل كتاب در كتاب خوانده بودند و در صحف نبشته ديدند، بى هيچ زيادت و نقصان و بى تفاوت و اختلاف در آن، پس هر كه توفيق يافت حقيقت صدق وى بتعريف حق بشناخت و بر مركب سعادت ببساط قربت رسيد، و هر كه در وهده خذلان افتاد ديده وى را ميل حرمان كشيدند تا بجمال نبوّت مصطفى (صلي الله عليه وسلم) بينا نگشت و دل وى را قفل نوميدى بر

زدند تا حق در نیافت، آری کاریست رفته و بوده و قسمتی نه فزوده و نه کاسته، مبادا که لباس عاریتی داری و نمی‌دانی، مبادا که عمر میگذاری زیر مکر نهانی، آه از پای بندی نهانی، فغان از حسرت جاودانی.

إِنَّا مَكَّنَّا لَهُ فِي الْأَرْضِ ذو القرنین را تمکین دادیم در زمین تا مشارق و مغارب زیر قدم خود آورد و اطراف زمین بآسانی در نوشت در برّ و بحر روان چنانك خود خواست گرد عالم گردان،
اشارتست که ما اهل معرفت را و جوانمردان حضرت را در اطراف مملکت ممکّن گردانیم و در کرامت بر ایشان گشائیم و همه جهان ایشان را مسخّر گردانیم تا بتیسیر الهی و تأیید ربّانی اگر خواهند بیك شب بادیه درنوردند و دریا باز بُرند و از بعضی کارهای غیبی نشان باز دهند.
چنانك حکایت کنند از عبد الله مبارك: گفتا روز ترویه شبانگاه بدلم در آمد که فردا روز بازار دوستان است و موسم حاجیان که بعرفات بایستند و با خداوند هفت آسمان و هفت زمین مناجات کنند، من که ازین حال محروم مانده‌ام باری در خانه چرا نشینم؟ خیزم بصحرا روم و از محرومی خویش بالله تعالی زارم، گفتا بصحرا بیرون رفتم و گوشه ای اختیار کردم و با خود می‌گفتم ای عاجز کی بود که چنان گردی که هر جا که مرادت بود قدم آنجا نهی؟ درین اندیشه بودم که زنی می‌آمد میان بسته، بسان سیّاحان عصائی بدست گرفته، چون مرا دید گفت: یا عبد الله دوستان چون از خانه بیرون آیند هم بر در خانه منزل نکنند تو چرا منزل کرده‌ای؟

درین ره گرم رو می باش تا مگر نندیشیا هرگز که این ره
از روی نادانی را کران بینی

گفتم ای زن تو از کجا می‌آیی و منزل‌گاهت کجا خواهد بود؟
گفتا از وطن خود می‌آیم و منزلگاهم خانه کعبه است، گفتم از خانه کی بیرون آمده‌ای؟ گفت امشب نماز خفتن به سپیجاب کرده‌ام و سنّت بلب

جیحون گزارده‌ام و وتر به مکّه خواهم گزارد،
گفتم ای خواهر چون بدان مقام معظّم مقدّس رسی مرا بدعا یاد دار،
گفت یا عبد اللّٰه موافقت کن،
گفتم همّت من موافقت می‌کند لکن تن مرا این محل نیست،
گفت یا عبد اللّٰه دوستان را همّت بسنده بود، خیز تا رویم، برخاستند و روی براه نهادند،
عبد اللّٰه گفت همی رفتم و چنان می‌پنداشتم که زمین در زیر قدم من می‌نوردند، گفتا در ساعت چشمه‌ای آب دیدم، گفت غسلی برآر، غسلی برآوردم، ساعتی دیگر بود صحرایی فراخ دیدم، گفت یا عبد اللّٰه صحراء قیامت یاد کن و حاجتی که داری از اللّٰه تعالی بخواه چنان کردم، ساعتی دیگر بود خانه کعبه دیدم و من چنان متحیّر بودم که ندانستم که آن کعبه است، از آنجا بموضعی دیگر شدم، گفت اینجا بیاسای و لختی نماز کن که مقامی بزرگوارست، چند رکعت نماز کردم، از آنجا فراتر شدم، کوهی عظیم دیدم، بر سر آن کوه شدم خلقی عظیم دیدم، گفتم این چه جای است و این قوم چه قومند؟
گفت نمیدانی اینان حاجیانند که بر مروه ایستاده‌اند و دعا می‌گویند و تو بر کوه صفایی، گفتم ما نیز آنجا رویم، گفت نه اینجا بنشین که ما آنچه بایست کرد کردیم،
آن گه گفت ای عبد اللّٰه آن چشمه که بدان غسل آوردی سر بادیه بود و آن صحرا که آنجا بایستادی زمین عرفات بود و آن خانه که دست برو نهادی خانه کعبه بود،
چون این سخن بشنیدم از هیبت بلرزیدم و بی‌هوش شدم، چون بهوش بازآمدم در خود تعجب همی‌کردم، گفت ای عبد اللّٰه چه تعجّب میکنی بآنك بساعتی چند از مرو به مکّه آمدی؟! آن کس که از مرو بمکّه بساعتی بیاید او را بحقیقت باعرفات و خانه چه کار، چنان به که آن دوستان که بعرفات ایستند پیش عرش ایستند، و ایشان که گرد خانه طواف می‌کنند گرد عرش طواف کنند:

اری الحجّاج یزجون المطایا　　و ها انا ذا مطایا الشّوق ازجی
اذا ما کعبة الرّحمن حجّت　　فوجهك قبلتی و الیك حجّی

آن گه مرا با خود بغاری درآورد، جوانی را دیدم خوب روی لکن ضعیف و نحیف گشته و آن پسر وی بود، برخاست و مادر را در کنار گرفت و مر او را بنواخت، پس روی بر روی مادر نهاد و چشم پر آب کرد، مادر گفت چرا می‌گریی؟ گفت شبی دلم تنگ شد گفتم الهی تا کی در بند واسطه باشم، مرا ازین واسطه‌ها برهان، هاتفی آواز داد که واسطه تو تویی، از خود بیرون آی اگر ما را میخواهی، اکنون ای مادر من کارك خویش ساخته‌ام و بر شرف رفتنم، نگر کار من بسازی و مرا بخاك تسلیم کنی و مرا دعا گویی مگر ببرکت دعای تو اللّٰه تعالی بر من رحمت کند، پس از آن جوان دیگر باره روی بر روی مادر نهاد و جان تسلیم کرد.
گفتا کار آن جوان بساختم و او را دفن کردم و آن پیر زن بر سر خاك وی مجاور نشست، گفت ای عبد اللّٰه اگر وقتی باز آیی ما را هم اینجا طلب کن، ور مرا نه بینی خاك من همین جا بود، مرا زیارت کن.

روايت از وهب بن منبه مورد قوم كه زندگي زاهدانه مي كردند
در بعضی آثار (طبري) نقل کرده‌اند که ذو القرنین پس از آنك اهل مشارق و مغارب دیده بود و از آن پس که سدّ یاجوج و ماجوج ساخته بود، هم چنان روی نهاد در شهرها همی‌گشت و قوم قوم را دعوت همی‌کرد تا بقومی رسید که همه هم رنگ و هم سان بودند، در سیرت و طریقت پسندیده و در اخلاق و اعمال شایسته، بر یکدیگر مهربان و کلمه ایشان یکسان، نه قاضی شان بکار بود نه داور، همه بر یکدیگر مشفق چون پدر و برادر، نه یکی درویش و یکی توانگر یا یکی شریف و یکی وضیع، بلکه همه یکسان بودند و برابر، در طبعشان جنگ نه، در گفتشان فحش نه، در کردشان زشت نه و در میان ایشان بد خوی و جلف و جافی نه، عمرهاشان دراز امّا املشان کوتاه بود که بر در خانه‌های خود گورها کنده بودند تا پیوسته در آن می‌نگرند و ساز مرگ می‌سازند، و سرای های ایشان را در نبود،

ذو القرنين چون ایشان را بدید در کار ایشان خیره بماند!!
گفت ای قوم شما چه قومید که در برّ و بحر و شرق و غرب بگشتم مثل شما قوم ندیدم و چنانك سیرت شما هیچ سیرت نه پسندیدم، مرا خبر کنید از کار و حال خویش و هر چه پرسم مرا جواب دهید ببیان خویش،

- چیست این که بر در سرایهای خویش گورهای خود کنده‌اید؟!
- گفتند تا پیوسته مرگ بیاد داریم و چون ما را بازگشت آنجا خواهد بود دل بر آن نهیم.
- بگفت چونست که بر در سرایهای شما در نیست و حجاب و بند و قفل نیست؟
- گفتند زیرا که در میان ما جز امین و مؤمن نیست، و هیچکس را از کسی ترس و بیم نیست.
- گفت چونست که در میان شما امیر و قاضی نیست؟
- گفتند از بهر آنك در طبع ما جنگ و ظلم نیست تا حاجت بشحنه و امیر و قاضی بود و کس را با کس خصومت نیست تا حاجت بقاضی و حاکم بود.
- گفت این موافقت شما بظاهر و نزدیکی دلهای شما بباطن از کجا خاسته است؟
- گفتند غلّ و حسد و بغض و عداوت از دل بیرون کردیم تا موافق یکدیگر گشتیم و دوست یکدیگر شدیم.
- گفت چونست که شما را عمرها دادند دراز و دیگران را کوتاه؟
- گفتند از آن که بحق کوشیم و حق گوئیم و از حق در نگذریم و بعدل و راستی زندگانی کنیم.
- گفت چونست که شما را بروزگار آفات نرسد چنانك بمردمان میرسد؟
- گفتند از آن که در هر چه پیش آید جز خدای را بپشتی نگیریم و عمل که کنیم بانوا و نجوم نکنیم.

- ذو القرنین گفت خبر کنید مرا از پدران و گذشتگان خویش که هم برین سیرت زندگانی کردند؟ یا خود شما چنین‌اید؟
- گفتند آری پدران خود را چنین یافتیم و برین سیرت دیدیم،
  - پیوسته درویشان را نواختندی
  - و خستگان را تیمار داشتندی
  - و عاجزان را دست گرفتندی
  - و جانیان را عفو کردندی
  - و پاداش بدی نیکی کردندی،
  - امانت گزاردندی
  - و رحم پیوستندی،
  - نماز بوقت خویش گزاردندی
  - و بوفاء عهدها باز آمدندی
  - تا ربّ العزّه ایشان را بصلاح و سداد بداشت و بنام نیکو از دنیا بیرون برد و ما را بجای ایشان نشاند.

أَ فَحَسِبَ الَّذِينَ كَفَرُوا الآية..

از اینجا تا آخر سوره وصف الحال و ذکر سرانجام دو گروه است:

- گروهی بیگانگان که آیات عجایب حکمت حق شنیدند و بدایع اسرار فطرت وی در کار موسی و خضر و در بیان قصّه ذو القرنین و آن را منکر شدند، نه سمع صواب شنو داشتند نه دیده عبرت بین نه دل روشن، تا حق تعالی را دریافتندی و پیغام را تصدیق کردندی، نه توفیق رفیق بود و نه هدایت را عنایت بود لا جرم حاصل کار ایشان و سرانجام روزگار ایشان این بود که ربّ العالمین گفت: إِنَّا أَعْتَدْنا جَهَنَّمَ لِلْكافِرِينَ نُزُلًا... ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً توجّه علیهم التّکلیف و لکن لم یساعدهم التّوفیق و التّعریف و کانوا کما قیل:

احسنت ظنّك بالايّام اذ حسنت   و لم تخف سوء ما يأتى به القدر

و سالمتك اللّيالى فاعتبرت بها و عند صفو اللّيالى يحدث الكدر

گروهی دیگر مؤمنانند که عجائب آیات حکمت و رایات قدرت حق از روی عنایت و هدایت بر دلهای ایشان کشف کردند آن را بجان و دل پذیرفتند و گردن نهادند و حلقه بندگی در گوش فرمان کردند تا ربّ العزّه ایشان را تشریف داد و باین اکرام و اعزاز مخصوص گردانید که: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ كانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا لهم جنان معجّلة سرّا بسرّ و جنان مؤجّلة جهرا بجهر، اليوم جنان الوصل و غدا جنان الفضل، اليوم جنان العرفان و غدا جنان الرّضوان میگوید مؤمنان و نیك مردان فردا که در بهشت آیند ایشان را بمنزل خاص فرود آرند و هم در وقت ایشان را نزل دهند، نبینی کسی که مهمان عزیز بوی فرو آید تا آن گه که با وی نشیند و خلوت سازد نخست او را نزلی فرماید، همچنین ربّ العالمین در ابتداء آیت حدیث نزل کرد و ذکر لقا و رؤیت بآخر آیات برد که: فَمَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ الآية...
جای دیگر بیان کرد که آن نزل چیست: وَ لَكُمْ فِيها ما تَشْتَهِي أَنْفُسُكُمْ وَ لَكُمْ فِيها ما تَدَّعُونَ هر چه آرزو کنید در آن بهشت یابید و هر چه خواهید و جویید بینید، آن گه گفت: نُزُلًا مِنْ غَفُورٍ رَحِيمٍ نزلی است این از خدایی آمرزنده بخشاینده، بمغفرت و رحمت خود داد نه بکردار بنده.
باش ای جوانمرد تا این بساط لعب و لهو در نوردد و صفت حدثان در گور از تو پاك کند، و هیکل ترا صُدره ابد پوشاند و در فضای ربوبیّت بی زحمت فنا، حقایق يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ بر تو کشف کند و بی عناء تعبّد در جنّات فردوس توقیعات: عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لا يَمُوتُ روان کند، و از بهر رعایت دل تو و ستر کار تو عتاب تو خود کند و شکایت تو با تو خود گوید: ما منكم من احد الّا و يكلّمه ربّه ليس بينه و بين اللّٰه ترجمان، و يقول الجليل جلّ جلاله عبدى كيف كنت لك ربّا بنده من راه بندگی از خاشاك اغيار پاكست بی زحمت اغيار امروز با ما بگو که

من ترا چگونه پروردگاری بودم، چگونه خداوندی بودم؟ این همه عنایت و کرامت نه حق بنده است بر خدای که بنده را بر خدای تعالی جلّ جلاله هیچ حق نیست، بلکه حق تعالی کرم خویش است که میگزارد و هرگز روا نبود که کرم او بنهایت رسد.

فَمَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صالِحاً
قال سهل بن عبد اللَّه: العمل الصّالح المقيّد بالسّنّة.
و قيل العمل الصّالح الّذى ليس للنّفس اليه التفات و لا به طلب ثواب و جزاء.
و قيل العمل الصّالح ها هنا اعتقاد جواز الرّؤية و انتظار وقتئذ،
هر که بدیدار اللَّه تعالی طمع دارد تا در دل اعتقاد کند که اللَّه تعالی جلّ جلاله و عزّ کبریاؤه دیدنی است دیداری عیانی و رازی نهانی و مهری جاودانی، هر که دیدار اللَّه تعالی طلبد او را میعاد است که روزی بدان رسد،
من كان يرجو لقاء اللَّه فانّ اجل اللَّه لآت،
بزرگ چیزی بیوسید و عظیم امیدی داشت و همّت وی بلند جایی رسید که دیدار خدای تعالی جلّ جلاله بیوسید،
اگر این امید نبودی بهشت بدین خوشی چه ارزیدی،
و اگر این وعده دیدار نبودی رهی را خدمت از دل کی خیزیدی،
هر کس را مرادی پیش و وی بر پی،
عارف منتظر است تا دیدار کی، همه خلق بر زندگانی عاشقند و مرگ بر ایشان دشوار، عارف بمرگ می‌شتابد باومید دیدار:

چه باشد گر خوری یك سال تیمار چو بینی دوست را یك روز دیدار

This page was prepared for easy on-line reading by Muhammad Umar Chand Chand786@xtra.co.nz
Auckland, New Zealand
24.05. 2013